



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

داستانهای
راستین
جلد اول



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

داستان های راستین

نویسنده:

سید ابوالحسن مولانا

ناشر چاپی:

آسیا

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	داستان های راستین جلد اول
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۱	داستان ۱
۱۳	داستان ۲
۱۶	داستان ۳
۱۸	داستان ۴
۲۱	داستان ۵
۲۳	داستان ۶
۲۵	داستان ۷
۳۲	داستان ۸
۳۶	داستان ۹
۳۷	داستان ۱۰
۳۸	داستان ۱۱
۴۸	داستان ۱۲
۵۵	داستان ۱۳
۵۵	داستان ۱۴
۵۶	داستان ۱۵
۵۷	داستان ۱۶
۵۷	داستان ۱۷
۵۹	داستان ۱۸
۶۱	داستان ۱۹
۶۲	داستان ۲۰

۶۴	داستان ۲۱
۶۷	داستان ۲۲
۶۸	داستان ۲۳
۶۹	داستان ۲۴
۷۰	داستان ۲۵
۷۳	داستان ۲۶
۷۵	داستان ۲۷
۷۶	داستان ۲۸
۷۸	داستان ۲۹
۸۱	داستان ۳۰
۸۲	داستان ۳۱
۸۴	داستان ۳۲
۸۴	داستان ۳۳
۸۶	داستان ۳۴
۸۷	داستان ۳۵
۸۹	داستان ۳۶
۹۳	داستان ۳۷
۹۴	داستان ۳۸
۹۶	داستان ۳۹
۹۸	داستان ۴۰
۱۰۰	داستان ۴۱
۱۰۱	داستان ۴۲
۱۰۴	داستان ۴۳
۱۰۵	داستان ۴۴
۱۰۶	داستان ۴۵
۱۰۷	داستان ۴۶

۱۰۹	داستان ۴۷
۱۰۹	داستان ۴۸
۱۱۰	داستان ۴۹
۱۱۱	داستان ۵۰
۱۱۲	داستان ۵۱
۱۱۳	داستان ۵۲
۱۱۴	داستان ۵۳
۱۱۵	داستان ۵۴
۱۱۵	داستان ۵۵
۱۱۶	داستان ۵۶
۱۱۷	داستان ۵۷
۱۱۸	داستان ۵۸
۱۲۰	داستان ۵۹
۱۲۱	داستان ۶۰
۱۲۳	مدارک احادیث کتاب
۱۲۷	درباره مرکز

داستان های راستین جلد اول

مشخصات کتاب

داستانهای راستین جلد اول تالیف: سید ابوالحسن مولانا چاپ آسیا

سرشناسه: مولانا، سید ابوالحسن

عنوان و نام پدیدآور: داستان های راستین - جلد اول / تالیف: سید ابوالحسن مولانا

زبان: فارسی

مشخصات نشر: آسیا

مشخصات ظاهری: 2ج

موضوع: داستان های آموزنده در کتب حدیث شیعه

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين الصلوه والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين داستانها و حکایاتیکه در اخبار اهل بیت از پیغمبر گرامی «ص» و جانشینان او از ائمه طاهرين عليهم السلام روایت شده است در کتابهای حدیث بسیار بچشم میخورد.

این روایات باندازه زیاد است که حساب یکصد روایت و دو صد روایت نیست. این داستانها از اینرو که از علوم حجج الهی سرچشمه گرفته است هرگز بدیگر داستانها هر چند آموزنده هم باشد قابل قیاس نیست. در این داستانها از خدا شناسی و دیگر عقاید دینی و نیز از آداب معاشرت و زندگی و اخلاق نیکو و پسندیده و از فقه و تفسیر و پند و اندرز و دستورات شرع و دانستیهای مفید در موضوعات گوناگون سخن رفته است. در این کتاب که یک قسمت

ص: 2

از آن اخبار جمع آوری شده است . اولاً متن روایت با اشاره بمدرک آن ذکر شده است . و سپس در ذیل هر روایت ترجمه آن بیان شده تا استفاده اش منحصر بعربی زبانها نگردد بلکه کسانی هم که بفارسی آشنایی دارند بتوانند از آن استفاده کنند و گاهی هم روی اینکه فائده کتاب بیشتر گردد شرح و توضیح مختصری نیز در ذیل بعضی روایات بکار رفته است. و نامیدم آنرا به «داستانهای راستین» و از خداوند متعال مسئلت مینمایم که ما را در انجام وظایف و دستورات دینی موفق فرماید .

10 رجب « روز ولادت امام محمد تقی علیه السلام ، 1398 ه ق سید ابو الحسن مولانا

ص: 3

كا: عن محمد بن سليمان الديلمي عن أبيه قال :

قلت لابي عبدالله (عليه السلام) فلان من عبادته و دينه وفضله . فقال كيف عقله ؟ قلت لا ادري . فقال : أن الثواب، على قدر العقل . إن رجلا من بني اسرائيل كان يعبد الله في جزائر البحر خضراء نضره كثيره الشجر ظاهره الماء . وان ملكاً من الملائكة مر به فقال : يارب أرني ثواب عبدك هذا فأراه الله { تعالى } ذلك . فاستقله الملك .

فاوحى الله تعالى اليه : أن اصحبه . فاتاه الملك في صورته انسى .

فقال له : من انت ؟ قال انا رجل عابر بلغنى مكانك وعباتك في المكان فأتيك لاعبد الله معك . فكان معه يومه ذلك . فلما أصبح قال له الملك أن، مكابك لنزه و ما يصلح الا العباده . فقال العابد : ان لمكاننا هذا عيباً . فقال له : وما هو ؟ قال ليس لربنا بهيهه فلو كان له حمار وعيناه في هذا الموضع . فان هذا الحشيش يضيع .

فقال [ذلك الملك . وما لربك حمار . فقال لوكان له حمار مان يضيع مثل هذا الحشيش . فاوحى الله إلى الملك . انما اثيبه على قدر عقله .

سلیمان دیلمی از پدرش روایت میکند که بامام صادق (علیه السلام) عرض کردم که فلانی در عبادت و دینداری و فضیلت چنین و چنان است. فرمود عقلش چگونه است عرض کردم که نمیدانم پس فرمود که ثواب باندازه عقل است مردی از بنی اسرائیل در یکی از جزایر دریا عبادت خدا میکرد.

جزیره سبز و خرم و پر از درخت و آب ظاهر بود فرشته از فرشتگان بروی گذر کرد. عرض کرد پروردگارا ثواب عبادت این بنده ات بردن بنما. خداوند ثواب آنرا باو نشان داد. فرشته آنرا کم شمرد. خداوند باو وحی کرد که با عابد مصاحبت کند. پس فرشته در صورت انسانی نزد عابد آمد عابد از او پرسید تو کیستی. گفت من مردی عابدم مکان و خدا پرستی ترا شنیدم. نزد تو آمدم تا با تو در اینجا خدا را عبادت کنم. آن روز را با او گذرانند.

چون صبح شد. فرشته باو گفت که این جای تو چای پاکیزه ایست که سزاوار نیست مگر به عبادت: عابد گفت: اینجا را یک عیب است. فرشته گفت آن عیب چیست؟ عابد گفت. برای پروردگار ما حیوانی نیست اگر او را

بک الاغی بود آنرا در اینجا میچرانیدیم زیرا که این علفها اینجا ضایع میشود . فرشته گفت برای پروردگار تو الاغی نیست . عابد گفت : اگر برایش الاغی بود مثل این علفها ضایع نمیگردید . پس خداوند بفرشته وحی کرد همانا باندازه عقل او او را ثواب میدهم.

داستان 2

م. ج - بالإسناد عن ابی محمد علیه السلام قال : قال الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام وقد حمل الیه رجل هدیة.

فقال له : ایما احب الیک ؟ ان ارد علیک بدلها عشرين ضعفاً عشرين الف درهم او افتح لك بابا من العلم تقهر فلان الناصبی فی قریتك تنقذ به ضعفاء اهل قرینك ؟ إن أحسنت الاختیار جمعت لك الامرین . وان اسأت الاختیار خیرتك لتأخذ ایهما شئت فقال : یا ابن رسول الله (صلی الله علیه و آله) فتوابی فی قهری ذالك الناصب و استنقاذی لاؤلئک الضعفاء من یده قدره عشرون ألف درهم ؟ قال : بل اکثر من الدنيا عشرين ألف ألف مره . فقال : یا بن رسول الله فكیف أختار الادون . بل أختیار الأفضل . الكلمه التي اقهر بها عدو الله و أذوده عن اولیاء الله . فقال الحسن بن علی (علیه السلام) : قد أحسنت الاختیار .

ص: 6

وعلمه الكلمه واعطاه عشرين الف درهم . فذهب الرجل فاتصل خبره به . فقال له اذ حضره . يا عبدالله ما ربح احد مثل ربحك .

ولا اكتسب احد من الأوداء ما اكتسبت . اكتسبت موده الله اولاً وموده محمد (صلى الله عليه و آله) و على ثانياً . وموده الطيبين من آلهمما
ثالثاً .

وموده ملائكه الله رابعاً . وموده اخوانك المؤمنين خامساً . فاكسبت بعدد كل مؤمن و كافر ما هو افضل من الدنيا الف مره فهنيئاً لك هنيئاً .

از امام حسن عسکری (علیه السلام) روایت شده است که فرمود که مردی خدمت امام حسن مجتبی علیه السلام هدیه آورد امام فرمود :
کدام یکی نزد تو محبوبتر و خوشایندتر است از اینکه یا در عوض این بیست برابرش که بیست هزار درهم است برایت بدهم . و یا اینکه
دری از علم و دانش برایت باز کنم که فلان ناصبی را که در آبادی تو است با آن غالب آبی . وضعفا و بیچارگان آبادی خود را از او نجات
دهی؟ و اگر بهترین این دورا بر گزیدی برایت هر دورا جمع میکنم . و اگر در انتخاب بهتر خطا کردی ترا در گرفتن هر کدام که بخواهی
مخیر میکنم عرض کرد: یا بن رسول الله (صلى الله عليه و آله) ثواب من در اینکه این ناصبی را مغلوب کرده و ضعیفان را از دستش برهانم
باندازه بیست هزار در هم میشود؟ امام

ص: 7

فرمود: بلکه بیشتر است از دنیا بیست هزار مرتبه. عرض کرد: یابن رسول الله پس چگونه بر گزینم آنچه را پست تر است بلکه آنچه را که بهتر است اختیار میکنیم. سخنی که با آن بتوانم بر دشمن خدا غالب آیم و او را از دوستان خدا دور گردانم.

امام فرمود: خوب بر گزیدی و آن سخن را باو پیاموخت و بیست هزار درهم نیز برایش داد. آنگاه آنمرد برفت (آن ناصبی را مغلوب گردانید) و خبر بحضرت رسید وقتی که در خدمت حاضر شد. حضرت فرمود: ای بنده خدا کسی سودی نبرد همانند سودی که تو بردی و کسی از دوستان تجارتهی نکرد مانند تجارتهی که تو کردی.

اول: اینکه تو دوستی خدا را کسب کردی.

دوم: اینکه دوستی محمد و علی صلوات الله علیهما را.

سوم: دوستی پاکیزگان از آل ایشان.

چهارم، دوستی فرشتگان خدا:

پنجم: دوستی برادران مؤمن را.

پس کسب کردی بشماره هر مؤمن و کافری آنچه را که افضل و بهتر است از دنیا هزار مرتبه. پس گوارا باد ترا.

ص: 8

م. ع - عن الحسن بن علی بن محمد فی حدیث قال . قال رجل : للصادق (علیه السلام) یا بن رسول دثنی علی الله ما هو؟ فقد أكثر علی المجدلون حیرونی ، فقال له : یا عبد الله هل ركبت سفینه قط؟ قال نعم . قال : فهل كسر بك حیث لاسفینه تنجیک . ولأسباحه تغنیک؟ قال : نعم قال: فهل تعلق قلبك هنالك ن شیئاً من الأشياء قادر علی ان یخلصك من ورطتك؟ قال : نعم . قال الصادق علیه السلام : فذلك الشئ هو الله القادر علی النجا حیث لا منجی . وعلی الاغاثه حیث لا مغیث .

مردی بامام صادق (علیه السلام) عرض کرد که یا ابن رسول الله (صلی الله علیه و آله) مرا بخدا دلالتم فرما که چه چیز است؟ زیرا جدل کنندگان با من بسیار جدل میکنند و مرا حیران و سرگردان ساخته اند فرمود: ای بنده خدا هیچ بکشتی سوار شده ای؟ سائل گفت : بلی امام : آیا هیچ اتفاق افتاده است که کشتی بشکند و کشتی دیگری هم نباشد تا ترا نجات بدهد و شناوری هم نباشد تا بفریادت برسد؟

سائل: بلی امام: آیا در این هنگام دلت متوجه چیزی شده است که قادر بر خلاص کردن بشود و ترا از مهلکه بره اند؟ سائل: بلی امام: این چیز همان خدا است که قادر است ترا نجات داده و بفریادت برسد. در حالیکه کسی نبود که ترا نجات دهد و بفریادت برسد.

* (شرح) برای اثبات هستی خدا از راههای گوناگون استدلال کرده اند. و یکی از راههای خدا شناسی راه شعور باطن یا «راه دل» است. هر کسی از اعماق دل خودندانی را بگوش جان می شود که او را بسوی پروردگار جهان میخواند.

راه خداشناسی از «راه دل» روشنترین راهی است برای شناسائی پروردگار که نور و تابشش نیازی بآوردن دلیل عقلی ندارد. بلکه این شناسائی در نهاد در انسانی گذاشته شده است. و پیش از آنکه از راه دلیل عقلی

به هستی جهان آفرین پی برد با وجدان فطری خود هر کس در می یابد که نیرویی مقتدر و توانا که فوق جهان محسوس بوده بر تمام جهان حکومت میکند .

بوپژه وقتی که انسان در خطر حوادث هولناکی واقع گردد . و در تاریکهای دریا و بیابان راه را گم کند و از جمیع علل و اسباب عادی مأیوس گردد .

و در این وقت است که دلش بسوی پناهگاهی میگراید و از او یاری میخواهد . و با وجدان فطرت میداند اگر او بخواهد او را از آن خطر نجات خواهد داد . چون اوست قدرتی بی پایان که بر جهان هستی فرمانروائی میکند . و آن قدرت بی پایان همان خداست . و این درک فطری و وجدانی که دلها بوجود پروردگار گواهی میدهد در قرآن و روایات اسلامی مورد توجه قرار گرفته که این روایت نمونه از آنهاست .

داستان 4

ج -- دخل ابوشاکر الدیصانی وهو زندق علی ابی عبدالله (علیه السلام) فقال له : یا جعفر بن محمد دلتی علی معبودی . فقال

ص: 11

ابو عبدالله (علیه السلام) اجلس - فاذا غلام صغير في كفه يبعه يلعب بها .

فقال أبو عبدالله (علیه السلام) ناولني يا غلام او البيضة . فناوله اياها . فقال ابو عبدالله، (علیه السلام) يا ديصاني في هذا حصن مكنون 4له جلد غليظ و تحت الجلد الرقيق ذهبه مایعه و فضه ذائبه . فلا الذهبه تختلط بالفضه الذئبه ولا الفضة الذائبه تختلط بالذهبه ! ثمایعه . فهی علی حالها لم یخرج منها خارج مصلح فی فیخبر عن اصلاحها . لم یدخل فیها مفسد فیخبر عن افسادها . لا یدری للذکر خلقت ام الانثی . تنفلق عن مثل ألوان الطواویس . أتری لها مدبرا ؟ قال : فأطرق ملیاً . ثم قال : أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له و أشهد، إن محمداً عبده ورسوله . و انک امام و حجه من الله علی خلقه . وانا تأتب مما کنت فیه .

ابوشاکر ديصانی که زندیقی بود . خدمت، امام صادق (علیه السلام) وارد شد و عرض کرد . ای جعفر بن محمد مرا بمعبودم راهنمائی کن . امام فرمود : بنشین در این بین پسر بچه که در دستش تخم مرغی بود و با آن بازی می کرد نمودار شد .

امام صادق (علیه السلام) فرمود: ای بچه این تخم را بمن بده . او آنرا بحضرت داد . امام فرمود. ای ديصانی این قطعه ای است پوشیده که بر اوست پوست زبر و غلیظ و در زیر این پوست

زبر و غلیظ باز پوستی است نازک و در زیر این پوست نازک طلائی است روان و نقره ای است گداخته. که نه طلای روان مخلوط بنقره گداخته میشود. و نه نقره گداخته بطلای روان. و این حصار بی رخنه همین طور بحال خود باقی است که نه چیزی از داخل آن بیرون میشود که مصلح آن باشد و از صلاح آن خبر دهد. و نه مفسدی بداخل آن وارد میشود تا از فساد و تباهی آن خبر کند. و کسی نمی داند که آن تخم مرغ از برای نر آفریده شده است یا از برای ماده. آنگاه آن شکافته گردد و مثل این طاوسهای رنگارنگ از آن بیرون میآید. آیا سزاوار نیست که برای این مدبری باشد؟ یا گمان داری که این همه بدون مدبر و خالق بوجود آمده است؟ راوی گفت: دیصانی مدتی دراز سر بزیر انداخته و بفکر فرورفت. آنگاه گفت: گواهی میدهیم که خدائی نیست جز خدای یگانه که شریک ندارد و گواهی میدهم که محمد (صلی الله علیه و آله) بنده او و رسول او است و تو امام و حجتی از جانب خدا. و من نیز از آن عقیده باطلی که داشتم توبه میکنم.

يد - عن هشام بن الحكم في حديث أنه سئل عنه ابوشاكر الديصاني أن يستأذن له في الدخول على الصادق (عليه السلام) ليستل عن مسئله فاستأذن هو . فاذن له الإمام (عليه السلام). فدخل الديصاني . فقال له:

ما الدليل على ان لك صانعاً؟ فقال : وجدت نفسي لا تخلو من احدى جهتين : أما أن أكون صنعتها أنا . فلا أخلو من أحدى معنين .

اما أن اكون صنعتها و كانت موجوده . او صنعتها و كانت معدومه فان كنت صنعتها و كانت موجوده فقد استغنيت بو جودها عن صنعتها.

وان كانت معدومه فانك تعلم ان المعدوم لا يحدث شيئاً . فقد ثبت المعنى الثالث ان لي صانعاً وهو الله رب العالمين فقام و ما اجاب جواباً.

در حدیثی از هشام بن الحکم نقل شده است که ابوشاكر ديصاني از من خواست که از امام صادق عليه السلام اذن بگیرم تا بخدمتش برسد. و سئوالی که دارد از آنحضرت بپرسد . پس او هم اذن خواست. و حضرت هم اذن داد . و ديصاني خدمت حضرت رسید و عرض کرد : که چه دلیل داری بر اینکه برایت صانع و خالق است حضرت فرمود : من خودم را دریافتم که از دو حال بیرون نیستم . یا اینکه خود من خودم را بوجود آوردم و این از دو

بیرون نیست یا اینکه خود من خودم را بوجود آوردم و از دو معنی خالی نیست. با اینکه من خودم را آفریدم و بوجود آوردم در حالیکه خود من موجود بودم. یا اینکه خودم را آفریدم و بوجود در آوردم در حالیکه معدوم بودم.

اگر من خودم را آفریدم و بوجود در آوردم در حالیکه موجود بودم پس در این هنگام بی نیاز و مستغنی بودم که او را وجود داده و خلق بنمایم (زیرا این تحصیل حاصل است . یعنی چیزی که وجود پیدا کرده است. دیگر نمیتوان او را دوباره بوجود در آورد که امری است محال) اگر من خودم را خلق کردم در حالیکه خود من معدوم بودم پس براستی تو میدانی که چیزی که نیست و معدوم است چگونه میتواند چیزی را بوجود در آورد . پس ثابت گردید معنی سوم . واو اینکه از برای من صانع وخالقی است و او خدائی است پرورش دهنده موجودات . پس دیصانی بر خاست . و نتوانست چیزی بگوید .

ص: 15

کا: - عن هشام عن ابي عبدالله (عليه السلام) انه قال للزنديق الذي سأله من اين اثبت الأنبياء والرسل؟ قال: انا لما أثبتنا أن لنا خالقاً صانعاً متعالياً عنا وعن جميع ما خلق. كان ذلك الصانع حكيماً متعالياً لم يجز أن يشاهده خلقه ولا يلامسوه فيباشروهم و يباشروه. و يحاجهم و يحاجوه. ثبت ان له سفراء في خلقه يعبرون عنه إلى خلقه وعباده ويدلونهم على مصالحهم و منافعهم.

وما به بقائهم و في تركه فنائهم، فثبت الامرون و الناهون عن الحكيم العليم في خلقه والمعبرون عنه جل عزه. هم الانبياء عليهم السلام وصفوته من خلقه حكماء مؤدبين بالحكمه مبعوثين بهاء. غير مشاركين للناس على مشاركتهم لهم في الخلق والتركيب في شئى من احوالهم من احوالهم مؤيدين من عند الحكيم التعليم بالحكمه. ثم ثبت ذلك في كل دهر وزمان مما أتت به الرسل والأنبياء من الدلال و البراهين.

ليكلا تخلو أرض الله من حجه يكون معه علم يدل على صدق مقالته و جواز عدالته.

هشام بن الحكم از امام صادق (عليه السلام) روایت میکند که در پاسخ زندیقی که از حضرت سوال کرد که از کجا پیغمبران و رسولان را اثبات کردی؟

فرمود: چون ما ثابت کردیم آفریننده و صانعی داریم که برتر از ما و از همه آفریننده هاست. و آن آفریننده و صانع. حکیم و بلندمرتبه. که هرگز روا نباشد که کسی از مخلوقاتش او را به بند و یا لمس کند تا با آنها مباشرت کند یا آنها با او مباشرت نمایند. و یا اینکه او با مخلوقاتش احتجاج کند و یا آنها با خدا احتجاج نمایند. پس باید او را رسولانی باشد در بین مردم که از جانب او بسوی مخلوقات و بندگانش پیام آورند و مقاصد و خواسته های او را بیان کنند و آنانرا بر مصالح و منافع مطلع سازند و راه بقا و فنای آنرا بگویند.

پس ثابت گردید که از جانب خدای حکیم و علیم وجود کسانی که در بین مردم باید امر و نهی کنند. و مقاصد خداوند را برای مردم تشریح نمایند. و آنها همان پیامبرانند که برگزیدگان خدایند از خلق. و پرورش یافتگانند بحکمت که بدان بسوی مردم مبعوثند. و جز در خلقت و ترکیب در هیچیک از احوال و اخلاق شباهتی با مردم ندارند. و مؤیدند از جانب خدای حکیم و علیم بحکمت. بعلاوه این موضوع در هر زمان و روز گای با دلایل و براهینی که رسل و انبیاء

آورد هاند ثابت شده . تا اینکه روی زمین از وجود حجتي خالی نگردد . حجتي که همراه با علمی است که برآستي و درستي سخن وی و صدق و عدالت او گواه و دليل است .

داستان 7

کا عن یونس بن یعقوب . قال : کان عند ابي عبدالله (عليه السلام) جماعه منهم حمران بن أعين ومحمد بن النعمان و هشام بن سالم والطيبار و جماعيه فيهم هشام بن الحكم وهو شاب . فقال :

ابوعبدالله (عليه السلام) ياهشام ألا- تخبرني كيف صنعت بعمر بن عبيد ؟ و كيف سألته ؟ فقال هشام : يا ابن رسول الله اني اجلك واستحييك .

ولا يعمل لسانی بين يديك . فقال ابوعبدالله (عليه السلام) اذا أمرنكم بشئ فافعلوا . قال هشام: بلغني ما كان فيه عمر بن عبيد وجلوسه في مسجد البصره . فاذا أنا بحلقه كبيره فيها عمرو بن عبيد . وعليه شمله سوداء متزراً بها من صوف وشمله مرتد يابها . والناس يسألونه ..

فاستفرجت الناس فافرجوا الي ثم قعدت في آخر القوم على ركبتى ثم قلت ايها العالم . اني رجل غريب تأذن لي في مسأله . فقال لي :

نعم . فقلت له : ألك عن ؟ فقال : يا بني أي شئ هذا من السؤال وشئ تراه كيف تسأل عنه ؟ فقلت: هكذا مسألتي . فقال يا بني سل وان كانت مسألتك حمقاء . قلت : أجبني فيها قال لي : سل . قلت

ص: 18

الك عين؟ : قال نعم . قلت : فما تصنع بها؟ قال ارى بها الالوان والاشخاص . قلت : فلک أنف؟ قال : نعم قلت : فما تصنع به؟ قال : أشم به الريحه . قلت : ألك فم؟ قال : نعم قلت : فما تصنع به؟ قال اذوق به الطعم . قلت : فلک أذن؟ قال : نعم قلت : فما تصنع بها؟ قال اسمع بها الصوت : قلت : ألك قلب . قال : نعم قلت : فما تصنع به؟ قال : اميز به كل ما ورد على هذه الجوارح والحواس . قلت : او ليس فى هذه الجوارح عنى عن القلب؟ فقال: لا . قلت: فكيف ذلك وهى صحيحه سالمه؟ قال : يا بنى أن الجوارح اذا شككت فى شئى شمته اورأته . او ذاقته او سمعته رده الى القلب فيستيقن اليقين ويبطل الشك قال هشام : فقلت له : فانما أقام الله القلب لشك الجوارح؟ قال : نعم . قلت : لا بد من القلب والا- لم تستيقن الجوارح؟ قال : نعم فقلت له : يا بامرؤان فالله تبارك و تعالى لم يترك جوارحك حتى جعل لها اماماً يصحح ويتيقن به ماشك فيه . ويترك هذا الخلق كلهم فى حيرتهم و شكهم واختلافهم لا يقيم لهم اماماً يردون اليه شكهم و حيرتهم و يقيم لك اماماً الجوارحك ترد اليه حيرتك و شكك قال: فسكت ولم يقل لى شيئاً ثم التفت الى فقال لى . انت هشام بن الحكم ؟ فقلت : لا . قال : امن جلسائه؟ قلت : لا . قال : فمن أين انت قال: قلت : من اهل الكوفه . قال : فانت اذاً هو . ثم ضمنى اليه و أقعدنى فى مجلسه

وزال عن مجلسه وما نطق حتى قمت : قال : فضحك ابو عبدالله (عليه السلام) وقال : يا هشام من علمك هذا ؟ قلت : قلت شئى اخذته منك و الفته.

فقال : هذا والله مكتوب فى صحف ابراهيم وموسى .

يونس بن يعقوب گفت . که جماعتی از اصحاب امام صادق (علیه السلام) خدمت او بودند. من جمله حمران بن اعین و محمد بن النعمان و هشام بن سالم و طیار که در میان آنها هشام بن حکم هم بود که جوانی بود نارس .

امام صادق (علیه السلام) فرمود: ای هشام آیا خبر نمیدهی مرا از مناظره ات با عمرو بن عبید ؟ هشام عرض کرد . یابن رسول الله از جلالت شأن و مهابت و بزرگواری شما شرم دارم و زبانم در برابر شما بند می شود .

حضرت فرمود: هر گاه شما را بچیزی امر کردم آنرا بکار بندید .

هشام عرض کرد: شنیدم : موقعیتی را که عمرو بن عبید پیدا کرده و در مسجد بصره جلوس میکند . (و از مسائل دینی سخن میگوید) و این برایم گران آمد . متوجه بصره شدم و روز جمعه وارد بصره شدم و بمسجد بصره رفتم .

ناگاه مردم بسیاری را دیدم که دور هم حلقه زده و عمرو بن

عبید هم در میان آنها حاضر بود و جامهٔ سیاه پشمینی بکمر بسته و جامهٔ دیگری را هم بردوش انداخته و اتصالاً مردم از او پرسش میکنند .
از مردم راه خواستم برایم راه دادند.

ورفتم در حلقهٔ آنان داخل شدم و در حلقه بدو زانو نشستم و گفتم : ای مردعالم من مرد غریبم اجازه میفرمایی که از شما سؤالی بکنم ؟
عمرو بن عبید گفت . بلی گفتم . آیا چشم دارید ؟ بمن گفت . پسر جان این چه پرسشی است ؟ چیزی که می بینی چه پرسشی دارد؟ گفتم
پرسش من همین است گفت : بپرس . گرچه پرسش تو احمقانه است گفتم : جواب مرا بگویید .

گفت : بپرس .

گفتم : آیا شما چشم دارید ؟ گفت : بلی چشم دارم گفتم . با چشم خود چه میکنید ؟

ص: 21

گفت : با چشمم رنگها و اشخاص را می بینم گفتم : آیا بینی دارید ؟ گفت : بلی گفتم : با آن چه میکنید ؟ گفت : با آن بورا استشمام میکنم گفتم : آیا شما دهان دارید ؟ گفت : بلی گفتم : با دهانتان چه میکنید ؟ گفت . با آن مزه ها را میچشم .

گفتم : آیا شما گوش دارید ؟ گفت : بلی گفتم : با آن چه میکنید ؟ گفت : با آن صدا را میشنوم گفتم : آیا شما قلب دارید ؟ گفت : بلی گفتم : با قلب چه میکنید ؟ گفت : با آن آنچه را که باعضاء و جوارح وارد

میشود تمیز میدهم .

گفتم : مگر این اعضاء از قلب بی نیاز نیستند ؟ گفت : نه گفتم : چگونه بی نیاز نیستند . در حالیکه همه آنها صحیح و سالمند .

گفت : پسر جان . وقتی که این اعضاء در چیزیکه آنها بویند یا ببینند یا بچشند یا بشنوند تردید و شک بنمایند در تشخیص آن به قلب رجوع میکنند تا یقین بهم رسد و شک زایل گردد .

هشام گفت : باو گفتم : پس خدا قلب را از برای رفع شک حواس پا بر جا داشته است .؟ گفت : بلی گفتم : پس باید قلب باشد و گرنه اعضاء و جوارح را یقینی نباشد ؟ گفت : بلی گفتم : یا ابا مروان (و آن کینه عمرو بن عبید است) خدای تبارک و تعالی این اعضاء را بدون امام و پیشوا رها

ص: 23

نکرده . و برای آنها امام و پیشوائی گماشته است. تا ادراک آنها را تصحیح کند و در مورد شک یقین بدست آورد .

پس چگونه است که این همه را در شک و حیرت و اختلاف واگذارد و برایشان امام و پیشوائی تعیین نفرماید تا آنها را از شک و حیرت باز گرداند . در حالیکه برای اعضای تو امامی تعیین کند تا در حیرت و شک بدو رجوع کنند .

گفت : پس خاموش گردید . و چیزی بمن نگفت و رو بمن کرد و گفت آیا تو هشام بن الحکم هستی ؟ گفتم . نه گفت : از هم نشینان او هستی ؟ گفتم : نه گفت . پس از کجائی ؟ گفتم : از مردم کوفه گفت : تو خود او هستی . و مرا در آغوش کشید و در جای خود بنشانید و خود از جایش برخاست و بمن چیزی نگفت تا اینکه من بر خاستم و هشام گفت : که امام صادق (علیه السلام) خندید و فرمود :

ای هشام این سخنان را که بتو آموخت ؟

ص: 24

عرض کردم : چیزی است که از شما آموخته ام و آنرا جمع و جورش کرده ام .

فرمود : بخدا قسم که این در صحف ابراهیم وموسی نوشته شده است .

داستان 8

کا: - عن عبد الرحمن بن سیابه . قال : لما أن هلك أبي سیابه . جاء رجل من اخوانه الى فضرِب! لباب علی فخرجت اليه فعزاني وقال لي : هل ترك ابوك شيئاً؟ فقلت له : لا فدفع الي كيسا فيه الف درهم .. وقال لي : احسن حفظها وكل فضلها.

فدخلت الي امي وانا فرح فاخبرتها . فلما كان بالعشى اتيت صديقا كان لابي فاشترى لي بضايع سابرياً وجلست في حانوت .

فرزق الله عز وجل فيها خيراً وحضر الحج فوقع في قلبي فجئت الي امي فقلت لها : قد وقع في قلبي أن أخرج الي مکه . فقالت لي فرد دراهم فلان عليه . فهياتها وجئت بها اليه فدفعتها اليه . فكأني وهبتها له . فقال: لعلك استقللتها؟ فاز يدك؟ قلت : لا ولكن وقع في قلبي الجحج وأحببت أن يكون شيئك عندك . ثم خرجت فقضيت نسكي . ثم رجعت الي المدينه فدخلت مع الناس علي ابى عبدالله (عليه السلام)

ص: 25

و كان يأذن اذنًا عاماً فجلست في مواخير الناس وكنت حدثاً .

فاخذ الناس يسألونه ويجيبهم .

فلما خف الناس عنه أشاره الى فدنوت اليه . فقال لي : الك حاجه ؟ فقت له : جعلت فداك أنا عبدالرحمن بن سيباه . فقال :

ما فعل ابوك . فقلت . هلك . قال فتوجع و ترحم قال : ثم قال افترک شيئاً قلت : لا . قال : فمن اين حججت . قال : فابتدأت فحدثته بقصه الرجل . قال فما تركني أفرغ منها حتى قال لي :

فما فعلت الألف ؟ قال : قلت رددتها على صاحبها . قال : فقال لي : قد احسنت . وقال لي ألا وصيك ؟ قلت : بلى جعلت فداك . قال : عليك بصدق الحديث واداء ، الانابه تشرك الناس في اموالهم هكذا . و جمع بين اصابعه . قال : فحفظت ذلك عنه . فزكيت ثلاثمائه الف درهم .

عبدالرحمن بن سيباه گفت : چون پدرم سيباه وفات کرد . یکی از دوستان او بنزد من آمده و در را زد .

بیرون آمدم مرا تسلیت گفت : آنگاه سؤال کرد که آیا پدرت ارث گذاشته است ؟ گفتم : نه پس کیسه بمن داد که در آن هزار درهم بود . و بمن گفت خوب این را حفظ کن و سرمایه خود قرار بده و منافعش را خرج کن .

نزد مادرم آمدم در حالیکه شادان و فرحناک بودم و او را

و او را از جریان با خبرش کردم . شامگاه نزدیکی از دوستان پدرم رفتم . او برایم اجناسی از لباسهای شاپوری خرید . و من در دکان نشستم و خداوند در آنسال مال زیادی بمن روزی فرمود . موقع حج فرارسید . در دلم افتاد که بحج روم نزد مادرم آمدم . و باو گفتم که در دلم افتاده بمکه روم . مادر گفت : پس پولهای فلانی را بنخودش رد کن . من هم هزار درهم فراهم کردم . و با همان مبلغ بنزدش رفتم و پولها را برایش پس دادم و در خود احساس میکردم که گویا آنها را باو بخشیدم . او در این هنگام گفت شاید این پولها را کم شمردی ؟ اگر کم است بیشتر بدهم . گفتم نه کم نبود . چون فکر حج در دلم افتاد خواستم که مال شما نزد خودتان باشد پس بحج خارج شدم و اعمال حج را بجا آوردم و بمدینه برگشتم . با مردم خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم و آن موقع برای همه اجازه ملاقات بود . و من آخر مجلس نشستم و آنوقت من جوانی بودم نوری . و مردم اتصالا از امام سؤالاتی میکردند .

وامام بسؤالهای آنها جواب میداد همینکه مجلس تا اندازه

ص: 27

خلوت شد امام با اشاره مرا نزد خود فرا خواند . من نیز بامام نزدیک شدم . فرمود : آیا کاری و احتیاجی داری ؟ عرض کردم قربانت شوم من عبدالرحمن بن سیابه هستم .

امام فرمود : پدرت چه میکنند . عرض کردم : پدرم فوت کرده است . امام اظهار حزن کرد و بر پدرم رحمت فرستاد و فرمود : آیا پدرت چیزی باقی گذاشته است ؟ عرض کردم : نه . فرمود پس از کجا حج کردی ؟ گفت : شروع کردم بگفتن داستان آن مرد . و گفت که : امام مهلتم نداد که من داستان او را تمام کنم . و بمن فرمود : هزار درهم را چه کردی ؟ عرض کردم : آنرا بصاحبش پس دادم گفت : که بمن فرمود : که خوب کردی . آنگاه بمن فرمود :

برایت یک وصیتی بکنم ؟ عرض کردم قربانت شوم بلی .

فرمود بر تو باد براستی در گفناز واداء امانت تا شریک اموال مردم شوی و انگشتان خود را بهم چسانید (یعنی همینطور) راوی گفت پس این را از آنحضرت یاد گرفتم و سیصد هزار درهم زکوه مالم را پرداخت کردم .

ص: 28

کا: - عن ولید بن صبیح قال : قال لی : شهاب بن عبدربه اقرأ ابا عبدالله (علیه السلام) عنی السلام واعلمه انه یصیبنی فرع فی منامی قال : فقلت له أن شهاباً یقرئک السلام ویقول لک : یصیبنی فرع فی منامی . قال قال له : فلیزک ما له . قال : فابلغت شهاباً ذلک .

فقال لی : فتبلغه عنی ؟ فقلت : نعم فقال له : أن الصبیان فضلاً عن الرجال لیعلمون أنى از کی مالی . قال : فابلغته . فقال ابو عبدالله (علیه السلام) قل له : انک تخرجها ولا تضعها فی مواضعها .

ولید بن صبیح گفت : که شهاب بن عبدربه گفت که از من بامام صادق (علیه السلام) سلام برسان و خبر ده در خواب ترس و فرع بمن عارض می شود راوی گفت : برای حضرت عرض کردم که شهاب برای شما سلام میرساند و میگوید که برایم در خواب ترس عارض میشود . حضرت فرمود : باو بگو که زکوه مالش را بدهد . راوی گفت که سخن حضرت را بشهاب رسانیدم . و او برایم گفت : که سخن مرا بحضرت میرسانی ؟ گفتم : بلی گفت : بایشان عرض کن : که علاوه بر مردان کودکان هم میدانند که من زکوه

مالم را میدهم . گفت : من نیز سخن او را بحضرت رسانیدم امام فرمود . برایش بگو درست است که تو زکوه مالت را اخراج میکنی . اما آنرا در جای خودش صرف نمیکنی .

داستان 10

مستدرک : عن الباقر (عليه السلام) ان امير المؤمنين (عليه السلام) اتى البزازين . فقال لرجل بعنى ثوبين فقال الرجل يا امير المؤمنين عندى حاجتك فلما عرفه مضى عنه . فوقف على غلام فاخذ ثوبين احدهما بثلاثة دراهم ، والاخر بدرهمين . فقال يا قنبر خذالذى بثلاثه فقال انت اولى به تصعد المنبر و تخطب الناس . فقال انت ولك شره الشاب . وانا استحيى من ربي أن أنفضل عليك . وسمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله) يقول ألبسوهم مما تليسون واطعموهم وما تأكلون.

امام باقر علیه السلام فرمود که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بنزد بزازان آمد و بمردی فرمود دو لباس برایم بفروش مرد گفت : یا امیر المؤمنین در نزد من آنچه مورد احتیاج شماست موجود است . چون آن مرد حضرت را شناخت از او برد شد . و در مقابل دکان جوانی ایستاد . و در لباس

ص: 30

از او خرید . یکی به سه درهم و دیگری به دو درهم . و فرمود ای قنبر لباس سه در همی را تو بردار. قنبر عرض کرد : شما سزاوار ترید باین به منبر میروید و برای مردم سخن میگویید .. امام فرمود : تو جوانی و تراست حرص و رغبت جوانی (به تجمل و زیبائی) و من شرم دارم از خدا که بر تو فزونی جویم .. و شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که که میفرمود بپوشانید بر آنها از همان لباسی که خود می پوشید . و غذا بدهید بآنها از آنچه خود میخورید .

داستان 11

کا: - عن مهاجر الاسدی عن الامام ابی عبدالله (علیه السلام) قال: مر عیسی بن مریم علی قریه قدمات اهلها وطیرها ودوابها. فقال:

اما انهم لم یموتو الا بسخطه و لو ماتوا متفرقین لتدافنوا ، فقال :

الحواریون یاروح الله وکلمته ادع الله أن یحییهم انا فیخبرو اماکانت اعمالهم فنجتنبها . فدعی عیسی (علیه السلام) ربه فنودی من الجوان ناداهم . فقام عیسی (علیه السلام) باللیل علی شرف من الارض . فقال :

یا اهل هذه القریه فاجابه منهم مجیب یاروح الله وکلمته فقال : ویحکم ما کانت أعمالکم . قال : عباده الطاغوت وحب الدنیا مع خوف قلیل

ص: 31

اعمالكم. قال عباده الطاغوت وحب الدنيا مع خوف قليل واهل بعيد وغفله في لهو ولعب. فقال (عليه السلام) كيف كان حاكمكم للدنيا. قال: كحب الصبي لأمه. إذا قبلت علينا فرحنا وسررنا وإذا ادبر عنا بكينا وحزنا قال: كيف كانت عبادتكم للطاغوت. قال: الطاعة لأهل المعاصي قال: كيف كانت عاقبه امركم. فقال: بتنا في ليله عافيه و أصبحنا في الهاويه. فقال (عليه السلام) وما الهاويه قال: سجين. قال: وما السجين.

قال: جبال من جمر توقد علينا يوم القيامة. قال (عليه السلام) فما قلتم وما قيل لكم. قال: قلنا ردنا إلى الدنيا فنزهد فيها. قيل لنا كذبتم. قال: ويحك كيف لم تكلمني غيرك من بينهم. قال:

يا روح الله انهم ملجمون بلجام من نار بأیدی ملائکه غلاظ شداد.

وأنا كنت فيهم ولم أكن منهم فلما نزل العذاب عمى معهم. فأنا معلق بشعره على سفير جهنم لا أدرى اكبكب فيها أم أنجو منها فالتفت عيسى (عليه السلام) إلى الحواريين. وقال: يا أولياء الله اكل الخبز اليابس بالملح الجريش، والنوم على المزابل خبر كثير مع عافيه الدنيا والآخره.

امام صادق عليه السلام فرمود: كه عيسى عليه السلام بيك آبادی گذر كرد كه مردم آن و هر چه در آن آبادی از پرندگان و جانداران بودند هلاك شده بودند. عيسى گفت براستی آنها نمرده اند مگر بخشم پروردگار واگر تدریجاً

میمردند همدیگر را بخاک میسپردند . حواریون گفتند: ای روح الله و کلمه الله از خدا بخواه تا آنها را زنده کند .

تا از اعمالشان بما خبر دهند تا ما از اعمال آنان دوری گزینیم.

عیسی (علیه السلام) پروردگارش را بخواند. پس صدائی از فضا در آمد که آنانرا ندا کن عیسی (علیه السلام) موقع شب بر تپه از زمین ایستاد و گفت: ای مردم آبادی . در این موقع او را یکنفر از آنها پاسخ داد که لیبیک ای روح الله و کلمه الله. آنحضرت فرمود وای بر شما چه اعمالی شما داشتید؟ گفت : پرستش طاغوت و دوستی دنیا با ترس اندک و آرزوی دور و دراز و غفلت در لهو و لعب عیسی (علیه السلام) فرمود دوستی شما بادنیا چه گونه بود؟ او در جواب گفت : چون دوستی کودک بامادر . هر وقت که دنیا بما روی میآورد شاد و خورسند میشدیم. چون بر ما پشت میکرد میگریستیم و محزون میشدیم . عیسی (علیه السلام) فرمود:

پرستش شما طاغوت را چگونه بود . گفت : اطاعت از گنهکاران . فرمود : سرانجام کار شما چگونه شد؟ گفت : شب را سحر کردیم به عافیت و سلامتی و

ص: 33

فرمود: هاویه چست ؟ گفت : سجين فرمود سجين چيست ؟ گفت : کوههائی است از آتش تافته و شعله ور که تا روز قیامت بر ما افروخته است .

فرمود پس شما چه گفتید و به شما چه پاسخ دادند ؟ گفت : که گفتیم ما را بدنیا باز گردانید تا در آن زهد را پیشه خود سازیم . پاسخ دادند که شما دروغ میگوئید .

فرمود: وای بر تو چگونه شد که در بین شما کسی جز تو با من سخن نگفت ؟ و گفت : یاروح الله . آنها را لگامهائی از آتش بردهان است . و بدست فرشتگانی تند و سخت گرفتارند . و من در میان آنها بودم ولی از آنها نبودم . و چون عذاب فرود آمد مرا هم با آنها در گرفت . و من با تار موئی در لب دوزخ آویزانم . و نمیدانم که در دوزخ در افتم و یا اینکه از آن نجات یابم . آنگاه عیسی (علیه السلام) متوجه حواریون شد و فرمود : ای دوستان خدا نان خشک بانمک زبر خوردن

و در مزبله ها خوابیدن در اوست خیر کثیر باعافیت و سلامتی دنیا و آخرت .

* شرح:

شیخ جلیل بهاء الدین عاملی «قدس سره» در کتاب اربعین در ذیل حدیث شریف بیاناتی دارد که قسمتی از آنها را باختصار در اینجا می آوریم .

حواریون : آنها خواص حضرت عیسی (علیه السلام) بودند و گفته شده است که آنها را حواریون گفتند چون آنها گازر و لباس شو بودند که جامه های مردم را از چرک و کثافات تمیز میکردند و سفید می نمودند . مشتق از (حور) که آن سپیدی خالص است . و بعضی از علماء فرموده است که آنها براستی گازران نبودند بلکه این اسم که بانها گفته شده است رمز و اشاره شده است باینکه آنها نفوس مردم را از کدورت ها و نا پاکیها از اخلاق زشت پاک میکردند و نفوس آنانرا از جهان تاریکی به جهان نور و روشنی بالا میبردند .

(ذیل حدیث (18 از کتاب مذکور)

ص: 35

ویحکم: "ویج کلمه ترحم است و ویل کلمه عذاب و بعضی از لغویین هر دو را بیک معنی دانسته ، و هر کدام از آنها را در جای دیگری استعمال میکند .

طاغوت: از طغیان گرفته شده است . و آن بمعنی سرکشی و تجاوز از حد است . و آن بر کاهن و شیطان و بت ها و برهر رئیس و پیشوای گمراهی و بر هر چه که انسان را از پرستش خدا باز دارد و بر هر چه جز خدا پرستش و عبادت شود گفته میشود . و در مفرد و جمع هر دو استعمال شود .

فأنا معلق بشعره: که من با تار موئی در لب جهنم آویزانم . و این کنایه از این است که نزدیک است که من در جهنم واقع شوم . و بعید هم نیست که معنی صریح لفظ اراده شود . و شفیر هر چیز کرانه آنرا گویند .

* « بیان حال و ذکر مثال » آنچه که این شخص در باره اهل این آبادی توصیف نمود . و از عمل آنها بازگو کرد . از ترس کم و آرزوی دور و دراز و غفلت و لهو و فرح و شادی باروی آوردن دنیا

وحزن و غم با پشت سر کردن آن بعینه همان حال ما و حال مردم زمان ماست . بلکه در بیشتر آنان از این ترس کم هم خبری نیست .

و چه نیکو مثلی را آورده است شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از قول بعضی از حکماء در تشبیه حال انسان و فریفتگی وی بدنیا و غفلت او از مرگ و عواقب آن از شداید و پیش آمدهای هولناک و کوشش او در لذت‌های زود گذر فانی دنیا که آمیخته است با کدورتها و ناملايمات بآن شخصی که در بیابانی از فیلی بچاهی پناه برد و ریسمانی بکمر داشت که سر آنرا بر شاخی از درخت که لب آن چاه بود بست(1) و خود را از چاه آویزان کرد . و در ته آن چاه ازدهائی بود که دهانش گشوده و در انتظار افتادن آن شخص بود که او را ببلعد و طعمه خویش سازد . و در بالای چاه دو موش سپید و سیاهی بود که پیوسته بجویدن آن ریسمان مشغول بودند . آن شخص با اینکه

ص: 37

1- از اول مثل تا کلمه (بست) از جای دیگر گرفته شده است و در کتاب اربعین این جمله نیست .

اژدها را در پائین میدید . و دو موش را نیز در بالا نگاه میکرد . که ریسمان را اتصالاً میچوند و قطع میکنند .

اما او بخوردن عسلی خاک آلود که در دیوار چاه بود اشتغال داشت و زنبورهای زیادی هم دور عسل گرد آمده و پیوسته او با آنها در گیرودار بود و همه همتش صرف خوردن آن عسل بود ، وابدأً ببالا و پائین توجهی نداشت.

و در این مثل چاه همین دنیا است . و ریسمان هم عمر آدمی . و اژدهائی که دهانش گشوده بود عبارت از مرگ است و دو موش سپید و سیاه شب و روز که با آمد شد آنها پیوسته رشتهٔ عمر آدمی قطع میشود . و مراد از زنبورها مردم روزگار است که در کارهای دنیا پیوسته مزاحم انسان هستند .

و بجانم قسم : که این مثل بهتر مثلی است که در بارهٔ مردم غافل آورده شده است . و از خداوند متعال بصیرت و بینائی و عافیت و هدایت را خواستاریم و پناه میبریم براو از ضلالت و گمراهی .

و بعد فرماید شاید گمان کنی که این حدیث اطاعت

از گنهکاران را از روی مجاز عبادت شمرده است . اما واقع امر چنین نیست. بلکه اطاعت از آنها از روی حقیقت عبادت و پرستش آنها است زیرا عبادت خضوع و تذلل و وطاعت و فرمانبرداری است. و از اینرو خدای تعالی پیروی از هوی و هوس را عبادت از آن شمرده است . آنجا که فرماید : «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» آیا دیدی کسی را که فرا گرفت هوای خود را خدای خود آیه 25 سوره فرقان) و نیز پیروی و اطاعت شیطان را عبادت او قرار داده است .

چنانچه فرماید . «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ» آیا عهد نکردم با شما ای فرزندان آدم آنکه پرستید شیطان را یعنی اطاعت نکنید.

بدرستی که او شما را دشمنی است آشکارا 60 سوره یس سپس اخباری را در این مقام ذکر فرموده است که در اینجا فقط بیک روایت اکتفا میشود .

کا: عن ابی بصیر عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال قلت له « اتخذوا احبارهم ورهبانهم ارباباً من دون الله ، فقال : أما والله مادعوهم إلى عباده انفسهم . ولو دعوهم ما اجابوا . و لكن احلوا لهم حلالا ، و حرّموا علیهم حلالا . فعبدوهم من حیث لا يشعرون .

یعنی ابو بصیر گوید که با امام صادق (علیه السلام) عرض کردم که «اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ...» الايه (1) آیه 31 از سوره توبه ترجمه (فرا گرفتند یهود و نصاری دانشمندان و پارسایان خود را خدایان بجز از خدا؟) فرمود: بخدا که دانشمندان و پارسایان آنها را به پرستش خود نخواندند. و اگر بسوی خود میخواندید اجابت نمیکردید. بلکه حلال کردند بر آنان حرام را و حرام کردند بر آنان حلال را پس ندانسته بر آنها پرستش کردند.

* دلالت حدیث بر عذاب دوزخ آنچه را که این حدیث از سرنوشت مردم آن آبادی بیان میکند که تا روز قیامت در کوههایی از آتش تافته معذبند صریح است در وقوع عذاب در عالم برزخی یعنی در مدتی که ما بین مرگ و روز قیامت است. و اجماع و اتفاق و اخبار و قرآن همه بر این سخن گواه است.

ص: 40

1- خبر: با لفتح دانشمند جهودان و با لکسر سیاهی و دانشمند جهودان. جمع احبار و حبور راهب: پارسای ترسایان. رهبان با لضم جمع و نیز در رهبان گاهی مفرد آید.

و بیشتر اهل شرایع نیز بر این قولند . و شیخ صدوق روایت میکند از امام صادق (علیه السلام) که مابین دنیا و آخرت هزار گردنه ناهموار است که آسانترین آنها مرگ است

داستان 12

کا: - عن حماد بن عیسی . قال قال لی : ابو عبدالله (علیه السلام) يوماً یاحماد اتحسن أن تصلی قال : فقلت یا سیدی أنا احفظ کتاب حریر فی الصلوه . فقال : لاعلیک . یاحماد . قم فصل . قال :

فقمتم بین یدیه متوجها الی القبله . فاستفتحت الصلوه . فرکعت و سجدت فقال : یاحماد لاتحسن أن تصلی . ما اقبح بالرجل منکم تأتي علیه ستون سنه اوسبعون سنه فلا یقیم صلوه واحده بحدودها تامه . قال : حماد فاصابنی فی نفسی الذل . فقلت جعلت فداک فعلمنی الصلوه . فقام ابو عبدالله (علیه السلام) مستقبلاً القبله منتصباً فارسل یدیه جميعاً علی فخذیه قد ضم اصابعه . و فرق بین یدیه حتی کان بینهما قدر ثلاث اصابع منفرجات و استقبل باصابع رجلیه القبله لم یحرفها عن القبله . فقال بخشوع الله اکبر ثم قرء الحمد بتر تیل و قل هو الله احد . ثم صبر هنیئاً بقدر ما یتنفس وهو قائم ثم رفع یدیه حیال وجهه و قال الله اکبر وهو قائم ثم رکع وملاء کفیه من رکبته منفرجات ورد رکبته الی خلفه ثم سوی ظهره حتی

الوصب عليه قطره من ماء او دهن لم تزل الاستواء ظهره ومد عنقه وغض عينيه . ثم سبح ثلاثاً بترتيل فقال : سبحان ربي العظيم و بحمده ثم استوى قائماً . فلما استمكن من القيام قال : سمع الله لمن حمده . ثم كبر وهو قائم . ورفع يديه جمال وجهه . ثم سجد وبسط كفيه مضمومتى الأصابع بين يدي ركبتيه حيال وجهه فقال : سبحان ربي الاعلى و بحمده ثلاث مرات . ولم يضع شيئاً من جسده على شيئى منه و سجد على ثمانية أعضاء . أعظم الكفين والركبتين وأنامل ابهامى الرجلين والجبهه والانف و قال : سبعة منهن فرض يسجد عليها وهى التى ذكرها الله عز وجل فى كتابه فقال تعالى : المساجد لله فلا تدعوا مع الله احداً . وهى الجبهه والكفان والركبتان والابهامان . ووضع الانف على الارض سنه . ثم رفع رأسه من السجود . فلما استوى جالساً قال : الله اكبر . ثم قعد على فخذه الايسر فقد وضع قدمه الايمن على بطن قدمه الايسر و قال : استغفر الله ربي واتوب اليه . ثم كبر وهو جالس و مسجد السجده الثانيه و قال كما قال فى الأولى ولم يضع شيئاً من يديه على الارض على شيئى منه فى ركوع ولا سجود وكان مجنحاً ولم يضع ذراعيه على الأرض فصلى ركعتين على هذا ويده مضمومتا.. الاصابع وهو جالس فى التشهد . فلما فرغ من التشهد سلم و قال : يا حماد هكذا صل

حماد بن عیسی گفت . که امام صادق(علیه السلام) روزی بمن فرمود : که ای حماد میتوانی نماز را نیکو بجا آوری ؟ عرض کردم : ای آقای من من کتاب حریر را حفظ دارم فرمود : باکی نیست بر تو ای حماد برخیز و نماز خوان پس در حضور امام رو بقبله ایستادم و بنماز شروع کردم و رکوع و سجود آنرا بجا آوردم. فرمود : ای حماد نمیتوانی نماز را نیکو بجا بیاوری و چه زشت است که مردی از شما شصت و یا هفتاد سال از عمرش سپری شود ولی نتواند یک نمازی با حدودش بر وجه تمام بیاورد . حماد گفت : پس در نفس خود ذلتی بزرگ پدید آمد و عرض کردم . فدایت شوم پس نماز را برایم یاد بده. آنحضرت برخاست و بجانب قبله منتصباً راست ایستاد و هر دو دست خود را بر دوران خود افکند. وانگشتان خود بهم چسبانید و هر دو قدم خود را چنان بهم نزدیک ساخت که بیش از سه انگشت باز از همدیگر فاصله نداشت.

وانگشتهای هر دو پا را بدون کمترین انحرافی بطرف قبله قرارداد. با کمال خشوع ایستاد و فرمود (الله اکبر) و باترتیل

حمد و نیز قل هو الله احد را قرائت فرمود. و بعد همانجوریکه ایستاده بود باندازه یک نفس کشیدنی صبر کرد و دو دست خود را برابر روی خویش بلند کرد و همانطوریکه ایستاده بود فرمود: (الله اکبر) و بعد برکوع رفت و هر دو کف دستها را از زانوان خویش پر کرد در حالیکه انگشتان از همدیگر گشاده بود. و هر دو زانوی خود را چنان بعقب باز گردانید که پشت مبارکش صاف و راست شده بود از آنجا که اگر قطره آبی یا روغنی بر پشتش ریخته میشد.

زایل و بر طرف نمیشد. و گردن خود کشیده و راست گردانید. و هر دو چشم خود فرو خوابانید.

و آنگاه سه مرتبه با ترتیل تسبیح بجا آورد و فرمود (سبحان ربی العظیم و بحمده. و پس از آن راست بایستاد. و چون متمکن برقیام گردید فرمود: (سمع الله لمن حمده) آنگاه در همان حالیکه ایستاده بود فرمود (الله اکبر) و هر دو دست خود را مقابل صورت خود بلند کرد. و بعد بسجده رفت و هر دو دست را در مقابل زانوهایش پهن کرد و سه مرتبه (سبحان ربی الاعلی) فرمود. و چیزی از اعضای بدن خود

ص: 44

را بر عضو دیگر از آن نگذاشت . و هشت عضو خود را در سجده بر زمین آورد . (کف دستها و زانوها و سر دو انگشت ابهام پاها . و پیشانی . و بینی . و گفت که هفت تا از آنها واجب است که باید بر زمین فرود آید . و آنها عبارت است از آنچه که خدای تعالی آنها را در کتاب خودش یاد کرده است و فرموده که (المساجد لله فلا تدعوا مع الله احداً) پیشانی و دو کف دستها و زانوها و دو انگشت ابهام از پاها . و اما گذاشتن بینی بر زمین مستحب است آنگاه سر از سجده برداشت و چون راست بنشست فرمود (الله اکبر) آنگاه بر جانب چپش جلوس کرد و پشت پای راست را بر شکم قدم برخواست چپش گذارد و فرمود استغفر الله ربی اتوب الیه و بعد از آن در همانجائیکه نشسته بود فرمود (الله اکبر) و بسجده دوم رفت . و همان تسبیح را که در سجده اول گفته بود باز آنرا بگفت . و در حال رکوع و سجود هیچ عضوی از بدن خود را بر عضو دیگر از بدنش حمل نکرد . در حالیکه در سجود بازوها را از پهلو جدا نگاه داشته بود و هیچکدام از و دو ذراع خود را بر زمین نه نهاد و باین ترتیب دو رکعت بجا آورد . و در حالیکه برای تشهد نشسته بود انگشتان دستهایش را بهم

چسبانیده بود. و چون از سجده فارغ گشت فرمود: ای حماد این چنین نماز بخوان * شرح قوله: لإعلیک: لا برای نفی جنس است و حذف اسم آن در امثال مقام مشهور است. یعنی: لا باس علیک. ای فی القیام والصلوه او فی العمل بکتابه. یعنی باکی نیست ترا در اینکه برخیزی و نماز بخوانی یا باکی نیست ترا در اینکه بکتاب حریر عمل کنی و بر طبق آن کتاب نماز بخوانی.

قوله: ما اقبح بالرجل... (چه اندازه زشت است بر مردی از شما (شیعیان) که شصت یا هفتاد سال از عمرش سپری شود...) در این تقبیح مخاطب حماد نبوده است. و گویا مقصود بعضی از شیعه بوده که در آن مجلس حضور داشت و شصت و هفتاد سال از عمرش گذشته بود که نمی توانست نمازی را با حدودش بوجه تمام بجا بیاورد. زیرا حماد در آن هنگام تقریباً سی سال داشته است و گویا روی غرور جوانی بود که در جواب پرسش امام (علیه السلام) که میفرماید ای حماد آیا میتوانی نیکو نماز بجا آوری. عرض کرد: من کتاب حریر را حفظ کرده ام. و حریر سجستانی از مردم کوفه بود ولی برای تجارت

به سیستان زیاد سفر میکرد و از اینرو به سجستانی معروف گردید و کتابی داشته در صلوه و از ثقات اصحاب صادق (علیه السلام) بوده است .

و حماد بعد از وفات صادق (علیه السلام) که در سال 148 بوده و شصت سال بلکه بیشتر زنده بود وذات حماد بسال 209 اتفاق افتاد . و او از ثقات روات شیعه است که امام صادق و کاظم و رضا علیهم السلام را درک کرده است . و حضرت کاظم (علیه السلام) از برای او درباره خانه و همسر و فرزند و خادم و پنجاه بار حج دعا نمودند .

حماد هم به همه آنها نائل آمد. و چون خواست که حج پنجاه و یکمین را بجا آورد موقعی که میخواست در جحفه غسل احرام را بجا آورد غرق شد.

قوله: قرأ الحمد بترتیل... ترتیل با تائی و شمرده شمرده خواندن را گویند قوله تعالی : ورتل القرآن ترتیلا یعنی بخوان قرآن را و آشکار ساز حروف آنرا تائی خواندنی و آشکار ساختنی و از امیر المؤمنین (علیه السلام) مروی است « الترتیل حفظ الوقوف واداء الحروف » ترتیل حفظ کردن وقوف واداء کردن حروف است یعنی از مخارج خود .

داستان 13

البحار : عن الرضا (عليه السلام) أن امرأه سألت : ابا جعفر (عليه السلام) فقالت : اصلحك الله انى متبتله فقال لها ما التبتل عندك قالت لا اريد التزويج ابداً . قال : فلم ؟ قالت ألتمس فى ذالك الفضل فقال انصر فى . فلو كان فى ذلك فضل لكانت فاطمه عليها السلام أحق به منك . انه ليس احد يسبقها الى الفضل .

امام رضا عيله السلام فرمود زنى از امام محمد باقر (عليه السلام) در مقام سؤال عرض كرد كه من زنى هستم (متبتله) امام بان زن فرمود : كه قصدت از تبتل چيست ؟ عرض كرد بطور هميشه قصد ندارم ازدواج كنم امام فرمود چرا ؟ عرض كرد ميخواهم از اين راه بفضيلت و كمال برسّم . امام فرمود: از اين فكر منصرف باش . اگر خوددارى از اين كار فضيلت و كمال داشت . هر آينه حضرت فاطمه (عليه السلام) شايبه تر بود از تو بان . و بدرستى كسى نيست كه پيشى گيرد بان حضرت در فضيلت .

داستان 14

مشكوه الأنوار : مر برسول الله (صلى الله عليه وآله) رجل وهو فى اصحابه.

ص: 48

فقال بعض القوم مجنون . فقال (صلى الله عليه و آله) : بل هذا مصاب . انما المجنون عبد او امه ابليا شبابهما فى غير طاعه الله .

رسول اکرم (صلى الله عليه و آله) با جمعى از اصحاب خود بودند که مردى از کنار حضرت گذر کرد . بعضى از آن قوم گفتند که اين مرد ديوانه است . رسول گرامى فرمود بلکه اين مرد به بليه گرفتار است . بدرستى ديوانه آن مرد يا زنى است که جوانى خودشان را در غير طاعت خدا صرف کرده اند .

داستان 15

ارشاد القلوب - روى عن امير المؤمنين (عليه السلام) اجتاز بقصاب وعنده لحم سمين . فقال يا امير المؤمنين هذا اللحم سمين . اشتر منه . فقال (عليه السلام) لبس الثمن حاضراً . فقال: انا اصبر يا امير المؤمنين فقال له انا اصبر عن اللحم .

امير المؤمنين (عليه السلام) از دكان قصابى عبور کرد . قصاب گوشت فربهى داشت . عرض کرد: يا امير المؤمنين اين گوشت پروار است . از آن خريدارى كنيد . حضرت فرمود : پول آن حاضر نيست . قصاب عرض کرد صبر ميکنم يا امير المؤمنين (نسيه ميدهم) امام فرمود
من صبر

ص: 49

میکنم . یعنی بجای صبر تو من از خوردن گوشت صبر میکنم و خود را مقروض نمیکنم .

داستان 16

ثل : کان داود بن زری بی شکا ابنه الی ابی الحسن (علیه السلام) فیما افسد له . فقال : استصلحه فما مأه الف فیما انعم الله علیک .

داود بن زری از پسرش بامام رضا (علیه السلام) شکایت کرد که قسمتی از اموالم را نابود کرده است . امام (علیه السلام) فرمود: فرزندت را اصلاح کن. و صد هزار در مقابل نعمت هائی که خداوند بتو عطا فرموده اهمیتی ندارد

داستان 17

ثل : معتبره اسحاق بن عمار قال : قلت لأبی عبدالله (علیه السلام) ربما ضربت الغلام فی بعض ما یجرم . قال : وکم تضربه ؟ قلت ربما ضربته مأه فقال : مأه مأه ؟ فأعاده ذلک مرتین . ثم قال : حد الزنا .

اتق الله . فقلت . جعلت فداک . فکم ینبغی لی أن اضربه ؟ فقال واحداً .

فقلت والله لو علم أنى لا اضربه الا واحداً ما ترک لی شیئاً الا افسده . قال : فائین فقلت : هذا هو هلاکی . قال فلم ازل اماکسه

ص: 50

حتى بلغ خمسه . ثم غضب ، فقال : يا اسحاق ان كنت تدرى ما اجرهم فاقم الحد فيه ولا تعد حدود الله .

اسحاق بن عمار گفت گاهی پسر مرا در بعضی از جرم ها و نافرمانیها که میکند (از روی تأدیب میزنم) فرمود چقدر . عرض کردم : گاهی اتفاق میافتد که صد تا او را بزنم . فرمود : صد تا صد تا؟ دو مرتبه تکرار کرد . آنگاه فرمود : حد زنا را میزنی؟ از خدا بترس . عرض کردم : قربانت چقدر برایم شایسته است که او را بزنم . فرمود: یک تا . عرض کردم : بخدا اگر بفهمد که من او را نمیزنم مگر یک زدن در اینصورت او برای من در زندگی چیزی باقی نمی گذارد جز اینکه او را تباه کند . فرمود پس دو تا عرض کردم : این دیگر برابر است با ملاکت من . اسحاق گفت : پیوسته من ایستادگی می کردم . تا رسید به پنج تا .

آنگاه حضرت خشمگین شد و فرمود ای اسحاق . اگر حد جرم و نافرمانی را دانستی پس آنرا بجا بیاور والا از حدود خداوند تجاوز نکن .

* شرح شیخ الفقهاء صاحب الجواهر میفرماید: جماعتی ذکر کرده اند که در تأدیب کودک زیاده از ده تازیانه کراهت دارد و همینطور است مملوک. لکن من دلیل واضحی براین نیافتم.

و در تکمله المنهاج (1) میفرماید: مانعی ندارد زدن طفل از روی تأدیب پنج یا شش زدن بارفق و نرمی و بروایت اسحاق بن عمار و بروایت حماد بن عثمان که معتبره است استدلال میفرماید: وروایت چنین است قلت: لاجبی عبدالله (علیه السلام) فی ادب الصبی والمملوک. قال خمسه أو ستة وارفق.

عرض کردم بامام صادق (علیه السلام) درباره تأدیب کودک و مملوک. فرمود پنج تا یا شش تا که آنهم از روی رفق و نرمی باشد.

داستان 18

البحار: عن ابراهیم بن عبد الحمید: قال: کان ابوالحسن ای موسی (علیه السلام) فی دار عایشه فتحول منها بعیاله: فقلت له جعلت

ص: 52

1- تألیف آیت الله العظمی آقای خوئی دام ظلّه.

فداک تحولت من دار اییک. فقال انی اجببت ان اوسع علی عیال ابی انهم کانوا فی ضیق واجببت ان اوسع علیهم حتی یعلم انی وسعت علی عیاله. فقلت جعلت فداک هذا للامام خاصه. قال: و للمؤمنین. ما من مؤمن الا وهو یلم باهله کل جمعه. فإن رأی خیر أفحمد الله عز وجل. وان رأی غیر ذلک استغفرو استرجع.

ابراهیم بن عبد الحمید گفت: که حضرت کاظم (علیه السلام) در خانه عایشه سکونت داشت که از آنجا با خانواده اش بجای دیگری منتقل شد. بحضرت عرض کردم فدایت شوم از خانه پدرتان منتقل شدید؟ حضرت فرمود: که براستی دوست داشتم که بخانواده پدرم توسعه بدهم.

زیرا آنها در فشار بودند دوست داشتم که بانها توسعه بدهم تا پدرم بداند که من بخانواده اش توسعه داده ام. عرض کردم فدایت شوم این فقط با امام مخصوص است (که میداند)؟ فرمود نه: غیر امام از سایر مؤمنین نیز این طور هستند هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه هر جمعه خانواده اش را زیارت میکند. اگر خوبی از آنها مشاهده کرد خدای عز وجل را حمد و ستایش کند. و اگر غیر این از آنها به بیند استغفار کند و گوید: انا لله وانا الیه راجعون.

ص: 53

کا: عن أبي حنيفة سائق الحاج قال : مر بنا المفضل . وأنا وختني فتشاجر في ميراث فوقف علينا ساعه . ثم قال لنا : تعالوا الى المنزل فأتينا . فاصلح بيننا باربعمأة درهم . فدفعها الينا من عنده اذا استوثق كل واحد منا من صاحبه . قال : أما انها ليست من مالي ولكن ابوعبدالله (ع امرني اذا تنازع رجلا من اصحابنا في شئان اصلح بينهما وافتديهما من ماله . فهذا من مال ابي عبدالله (عليه السلام) ابوحنيفة سائق الحاج گوید : که مفضل بن عمر بر ما گذر کرد . ودر اینحال من ودامادم در باره ارثی نزاع داشتیم . قدری پهلوی ما ایستاد . بعد بما گفت بمنزل بیاید پس بمنزل او رفتیم و او میان ما با چهار صد درهم آشتی داد . و آنرا از خودش بما داد و ما هر دو برای اظهار صلح و آشتی وثیقه بهمدیگر سپردیم .

آنگاه مفضل گفت : بدانید که این پولها مال خود من نیست . ولكن امام جعفر صادق (عليه السلام) مرا امر فرموده است که هر وقت که دو مردی از اصحاب ما در چیزی نزاعشان افتد در بین آنها آشتی دهم و از مال آنحضرت

عوضی دهم . واین هم مال امام صادق (علیه السلام) است .

* شرح ختن : بفحّین داماد و پدر زن و مانند آن جمع آن آختان آید .

داستان 20

ف : روی عن موسی بن جعفر علیه السلام انه مر برجل من اهل السواد دمیم المنظر . فسلم علیه و نزل عنده و حادثه طویلا .

ثم عرض علیه نفسه فی القيام بحاجه أن عرضت له . فقيل له يا بن رسول الله أتتزل الى هذا . ثم تسأله عن حوائجه وهو اليك احوج؟ فقال :
(علیه السلام) عبد من عبیدالله واخ فی کتاب الله و جار فی بلاد لله .

یجمعنا وایاه خیر الأباء آدم . و خیر الأديان الاسلام . الحديث .

روایت شده که حضرت موسی بن جعفر بمرد روستائی زشت منظری گذر کرد . و بر وی سلام نمود و نزد او فرود آمد و با او گفتگوی طولانی کرد . باو فرمود: که اگر حاجتی برایش پیش آید آنرا انجام دهد به حضرت عرض شد: که یابن رسول الله (صلی الله علیه و آله) آیا نزد این مرد می نشینی و از حوائجش میبرسی در حالیکه او بشما نیازمند تر است . فرمود که او بنده ایست از بندگان خدا و برادری

ص: 55

است در کتاب خدا و همسایه ای است با ما در بلاد خدا . و حضرت آدم بهترین پدران و افضل ادیان اسلام ما و او را جمع کرده و با هم ربط داده است .

* شرح جار فی بلاد الله « همسایه ای است در بلاد خدا » گاهی در اخبار از همسایه معنی وسیع اراده شده است چنانچه در این روایت هم چنین است .

مرحوم محدث نوری در « کلمه طیبه » میفرماید : در مصباح الانوار از جناب صادق (علیه السلام) روایت کرده که فاطمه زهرا علیها السلام هر گاه دعا میکرد برای مؤمنین و مؤمنات دعا میکرد و دعا نمیکرد برای نفس خود. پس کسی .

از سبب آن پرسید فرمود « الجار ثم الدار » یعنی در هر چیزی اولاً همسایگان را مقدم دار آنگاه بخانه خود پرداز و در این کلام شریف اشاره ایست بسری دقیق چه از سائل از سبب، تقدیم دعا برای مؤمنین بردعا برای نفس مقدس خویش پرسید در جواب حواله فرمود بمطلب معهود و مسلم از تقدیم جار بر صاحب دار. این کلام آنگاه جواب شود

ص: 56

که مؤمنین جار آنمعظمه باشند و چون دعا اختصاصی به مؤمنین ساکنین در همسایگی نداشت پس تمام مؤمنین را همسایه دانستند : پس مراد از همسایه خصوص ساکن در خانه متصل بخانه انسان نباشد بلکه دایره آن وسیع و مقصود از آن عام است که هر مؤمنی . مؤمنی را جار باشد نظر باینکه در عالم ارواح همه جنودی بوده و هستند مجتمع و گرد هم آمده . بلکه مکرر در اخبار رسیده که مؤمنین بمنزله یک جسدند که اگر یکی صدمه رسد باقی متألم میشوند و معلوم است که اعضاء یکجسد همه مجاور یکدیگرند و در پاره از اخبار فرمودند همه بمنزله یک بنایند که قوت هر یک بدیگری است و در قرآن نیز ایشان را مدح فرمود که بنیاند مرصوص نظر باینکه حفظ دین و جان و مال و عرض هر مؤمنی بسته بدیگری است ... پایان محل حاجت .

داستان 21

کا : عن معاویه بن وهب قال : خرجنا إلى مكة و معنا شيخ متعبد متأله لا يعرف هذا الأمر يتم الصلوه فى الطريق و معه

ص: 57

ابن اخ له مسلم. فمرض الشيخ. فقلت لابن اخيه نوعرضت هذا الأمر على عمك لعل الله ان يخلصه. فقال كلهم دعو الشيخ يموت على حاله.

فانه حسن الهيئه. فلم يصبر ابن اخيه حتى قال له : يا عم ان الناس ارتدوا بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله) الا نفرأ يسيراً. وكان لعلی بن ابيطالب (عليه السلام) من الطاعه ما كانت لرسول الله (صلى الله عليه و آله) وكان بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله) الحق والطاعه له فتنفس الشيخ وشهق وقال. أنا على هذا. وخرجت نفسه . فدخلنا على أبي عبدالله (عليه السلام) فعرض على بن السرى، هذا الكلام عليه . فقال هو رجل من أهل الجنة. فقال له ابن السرى انه لم يعرف شيئاً من ذلك غير ساعته تلك . قال : فتريدون منه وإذا قد دخل والله الجنة .

معاويه بن وهب گفت : که بمکه بیرون شدیم و باما بود شیخی آلهی و عابد که عارف بولایت ائمه اهل بیت نبود . و نماز خودش را در راه تمام میخواند و برادر زاده هم داشت مسلمان که با او همراه بود .

این شیخ مریض شد. من برادر زاده اش گفتم که کاش موضوع ولایت را بر او عرضه داشت . شاید خدا او را نجات دهد. همه آنان گفتند که بگذارید شیخ در همین حالی که دارد بمیرد. زیرا چون وضع و هیئت او خوب است

برادر زاده اش تاب نیاورد . و باو گفت که عمو بدرستی که مردم بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دین برگشتند مگر جماعت اندکی و حضرت علی بن ابیطالب را همان حق طاعتی بود که از برای رسول خدا بود . راوی گفت که شیخ آهی کشید و نعره زد و گفت : که من هم بر همین عقیده هستم و روحش خارج شد. تا اینکه ما خدمت امام جعفر صادق داخل شدیم . علی بن سری از برای امام این سخن را عرض نمود . امام فرمود: که او مردی است از اهل بهشت . علی بن سری عرض کرد که او چیزی از موضوع ولایت را نمیشاخت مگر در همان ساعت مرگ.

امام فرمود : دیگر از او چه میخواهید . بخدا او داخل بهشت شد.

* شرح قوله : يتم الصلوه فى الطريق (نمازش را در راه تمام میخواند و اینکه این مرد نمازش را تمام میخواند روی این بوده است که بیشتر سنیان قصر را (شکسته خواندن نماز را در سفر) واجب نمیدانند و آنهاییکه میگویند قصر در

ص: 59

سفر واجب نیست در بین خود اختلاف کرده اند . بعضی ها میگویند قصر افضل است چنانچه شافعی گوید . و بعضی ها مانند مزنی از اصحاب شافعی تمام خواندن را افضل میدانند و بعضی ها نیز گفته است که واجب است در سفر قصر در نماز چنانچه ابوحنیفه فتوی داده است .

داستان 22

البحار - عن ابن عباس . جاء عون بن مالك الاشجعي الى النبي (صلى الله عليه وآله) فقال : يا رسول الله (صلى الله عليه وآله) ان ابني اسره العدو وقد اشتد غمی و عیل صبری . فما تأمرنی . قال : أتراك أن تكثر من قول لاحول ولا قوه الا بالله فی كل حال . فانصرف وهو يقول لاحول ولا قوه الا بالله علی كل حال فبینا هو كذلك اذ أتاه ابنه و معه مائة من الابل غفل عنها المشركون فاستاقها . فاتی الاشجعی رسول الله (صلى الله عليه وآله) فذكر له ذلك فنزلت الآية . ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب .

عون بن مالك اشجعی خدمت رسول خدا آمد و عرض کرد یا رسول الله پسر من را دشمن اسیر کرده و من سخت غمناکم و شکیبائیم تمام شده است .

ص: 60

حضرت فرمود: که کلمه «لا حول ولا قوه الا بالله» را در جميع حالات بگويد. و او برگشت و پيوسته در جميع حالات ميگفت «لا حول ولا قوه الا بالله» و در اين بين که که او بگفتن آن مشغول بود ناگاه پسرش آمد و صد شتر هم همراه داشت. که مشرکين غافلگير شده بودند و او آنها را نيز با خود آورده بود. اشجعی بنزد رسول خدا (صلی الله عليه و آله) آمد و قضيه را برای حضرت بيان کرد و آيه نازل شد «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» سورة طلاق آيه 3 و 4 .. هر کس از خدا بترسد قرار دهد او را راه خلاصی. و روزی دهد او را از جائی که گمان نبرد».

داستان 23

کا: دخل سفیان الثوری کلیمی علی الصادق (علیه السلام) قراه متغیر اللون فسأل عن ذلك . فقال : كنت نهيت أن يصعدوا فوق الیت . فدخلت فاذا جاریه من جوارى ممن تری بعض ولدی قد صعدت فی سلم والصبی معها فلما بصرت بی ارتعدت و تحیرت و سقط الصبی الی

ص: 61

الارض فمات . فما تغير لوني لموت الصبي وانما تغير لوني عليها من الرعب و كان (عليه السلام) قال لها : انت حره لوجه الله لا بأس عليك .

سفيان ثوري بمحضر امام صادق (عليه السلام) وارد شد . دید که امام رنگش متغیر شده است . از علتش پرسید . فرمود که من خدمتکاران را نهی کرده بودم که به پشت بام بالا نروند . وقتی که داخل خانه شدم ناگاه دیدم یکی از کنیزان من که پرورش بعضی از کودکانم اشتغال داشت از نردبان بالا رفته و چون چشمش بمن افتاد لرز و اضطراب بر اندامش افتاد و کودک بزمین افتاد و مرد . و این تغییر رنگ من بخاطر کودک نیست . بلکه از برای ترسی است که بر آن کنیز وارد آمده است . آنگاه به کنیز فرمود : تو آزادی در راه خدا . وباکی بر تو نیست .

داستان 24

البحار - عن حفص بن ابي عائشه قال: بعث ابو عبدالله (عليه السلام) غلاماً له في حاجه فابطاء فخرج ابو عبد الله (عليه السلام) على اثره لما ابطاء فوجدته نائماً فجلس عند رأسه يروحه حتى انتبه . فلما انتبه قال ابو عبدالله (عليه السلام) يا فلان والله ما ذلک لک تنام الليل والنهار لک الليل وانا منک النهار .

ص: 62

امام صادق (علیه السلام) غلامی را با انجام کاری فرستاد غلام درنگ کرد . پس حضرت دنبال غلامش براه افتاد. دید که غلام خوابیده است . بر بالای سرش نشسته و او را باد میزد تا اینکه غلام بیدار شد . فرمود: بخدا سوگند ای فلان این کار ترا سزاوار نیست که شب و روز را بخوابی . شب از برای تو است (که استراحت کنی) و روز از برای خدمت ما .

داستان 25

کا : عن مرزم . قال خرجنا مع ابي عبدالله (عليه السلام) حيث خرج من عند ابي جعفر المنصور من الحيره فخرج ساعه اذن انتهى له السالحين في اول الليل . فعرض له عاشر كان يكون في السالحين في اول الليل . فقال : له لا ادعك ان تجوز . فألح عليه وطلب اليه فأبى أباء وأنا ومصادف معه . فقال له مصادف جعلت فداك انما هذا كلب قد آذاك . وأخاف أن يردك . وما أدري ما يكون من أمر أبي جعفر . وأنا و مرزم أتأذن لنا أن نضرب عنقه . ثم نظرته في النهر فقال كف يا مصادف . فلم يزل يطلب اليه، حتى ذهب من الليل اكثره . فأذن له فمضى فقال : يا ، مرزم هذا خير أم الذي

ص: 63

قلتما : قلت : هذا جعلت فداك . فقال : ان الرجل يخرج من الذل الصغير فيدخله ذلك في الذكر الكبير .

مرازم گفت : ما بهمراه امام صادق (عليه السلام) وقتیکه حضرت از حیره از نزد ابوجعفر منصور بیرون آمد خارج شدیم . امام همان ساعتی که بایشان اذن داده شد حرکت فرمود : و سر شب به سالحین رسید یکنفر گمرکچی که در آنجا بود بحضرت متعرض شد و گفت که نمیگذارم عبور کنی . حضرت بار اصرار کرد و خواهش کرد که اجازه عبور بدهد . و او هم امتناع میورزید . و من و مصادف در حضور حضرت بودیم و مصادف بحضرت عرض کرد قربان شما این گمرکچی که بشما آزار داد سگی است و من میترسم که شما را نزد منصور باز گرداند و میدانم که در این دفعه منصور با شما چگونه رفتار میکند و من و مرازم در خدمت شما حاضریم . اگر اذن دهید گردن او را بزنیم و جسدش را برودخانه بیندازیم . امام فرمود: ای مصادف از این سخن دست بردار . و پیوسته حضرت از او خواهش میکرد تا اینکه بیشتر شب در گذشت . آنوقت بحضرت

ص: 64

اذن عبور داد و حضرت براه افتاد . پس حضرت فرمود : ای مرازم این کار بهتر است یا آنچه را که شما می‌گفتید ؟ عرض کرد : قربانت این بهتر است . پس از آن فرمود : ای بسا مرد از خواری کوچکی بیرون آید ولی همین کار او را در خواری بزرگی وارد سازد .

* شرح 1- حیره : شهری بود در نزدیکی کوفه 2- السالحین : علامه مجلسی فرماید : قوله فی السالحین اول اللیل - یعنی آنهائیکه در اول شب از اهل سلاح (پاسبانان گشت) میگردند . چنین گفته شده است .

اما معنی درستتر این است که (سالحین) در هر دو جای روایت اسم جایی است که در چهار فرسخی بغداد به سمت مغرب واقع است . و سخن جوهری که (سیلحون) شهری است در یمن و عوام آن را (سالحون) گویند محل نظر است پایان سخن مجلسی و ممکن است که سالحین اسم جایی بوده است در نزدیکیهای حیره که باعتبار وجود مردان مسلح در آنجا باین اسم نامیده شده است ، همانجائیکه

ص: 65

امام را از عبور مانع گردیدند . گرچه همین جا باین اسم مانند سالحین بغداد در اشتهاار نبوده است .

داستان 26

اعیان الشیعه : قال السید الامین فی الكتاب المزبور . بعد حیاہ الامام الکاظم (علیه السلام) ارسل الرشید احد قواده الی المدینہ وهو الجلودی وأمره أن یهجم علی دور آل ابی طالب ویسلب نسائهم ولا یدع علی احد منهن الا ثوباً واحداً . فامتل الجلودی حتی وصل الی دار الامام الرضا علیه السلام فجعّل الامام النساء کلهن فی بیت واحد ووقف علی باب البیت . فقال الجلودی لابد من دخول البیت وسلب النساء فتوسل الیه وحلف له انه یأتیه بكل ماعلیهن من حلی وحلل علی ان یتقی الجلودی مکانه ولم یزل یلاطفه حتی أقنعه ودخل الامام وأخذ جمیع ما علی النساء من ثیاب وجمع ما فی الدار من اثاث وسلمه الی الجلودی وحمله الی الرشید . وحين ملک المأمون . غضب علی هذا الجلودی وازاد قتله وکان الإمام حاضراً عند المأمون فطلب منه أن یعفو عنه ویهبه له . فظن الجلودی ان الامام یحرص المأمون علی قتله لما سبق من اسائته . فقال الجلودی:

یا امیر المؤمنین أسالک بالله و بخدمتی للرشید ان لا تقبل قوله فی . فقال المأمون والله لا اقبل قوله فیک . اضربوا عنقه . انتهى ملخصاً مع تغییر یریر .

ص: 66

بعد از شهادت امام کاظم (علیه السلام) هارون الرشید یکی از افسران خود را بنام جلودی روانه مدینه کرد و امر کرد که بخانه های آل ابیطالب هجوم آورده و زنان آنها را لخت کند. و چیزی غیر از یک لباس برای هر نفری باقی نگذارد.

جلودی امتثال امر کرد تا بخانه امام رضا (علیه السلام) رسید.

امام همگی زنانرا داخل یک خانه نمود و خود نیز در در خانه ایستاد. و جلودی میگفت که باید بخانه وارد شده و زنانرا لخت کنم و امام میخواست که او را بخودش جلب کند و قسم یاد کرد که هرچه زنان از لباس و زر و زیور دارند همه را برای او بیاورد و او هم در جای خودش باشد: و پیوسته با او ملاطفت و مهربانی میکرد تا بالا-خره او را قانع ساخت. امام داخل خانه شد. و هر چه زنان از لباس و پوشیدنی داشتند و هر چه در خانه از اثاث بود همه را جمع کرده و و برای جلودی تسلیم نمود و او هم آنها را بهارون برد.

چون ملک و سلطنت به مأمون رسید. جلودی مورد غضب مأمون قرار گرفت و قصد کرد که جلودی را به قتل برساند. و در آن هنگام امام نیز نزد مأمون حاضر بود و از

ص: 67

مأمون خواهش کرد که از او در گذرد و او را بامام بیخشد.

جلودی روی سابقه بدی که نزد امام داشت . گمان برد که حضرت مأمون را بکشتن وی ترغیب مینماید گفت یا امیرالمؤمنین ترا بخدا و بخاطر خدمت و بندگیم بهارون از تو میخواهم که سخن او را درباره من قبول نکنی . مأمون گفت بخدا قسم که سخن او را در باره تو قبول نخواهم کرد . و امر کرد گردنش را بزدند .

داستان 27

البحار عن کتاب الفنون : نام رجل من الحاج فی المدینه.

فتوهم ان همیانه سرق . فخرج فرأی جعفر الصادق (علیه السلام) مصلياً ولم يعرفه فتعلق به و قال له انت اخذت همیانی . قال : ما كان فيه . قال : الف دينار . قال : فحملة الی داره و وزن له الف دينار وعاد الی منزله و وجد همیانه فعاد الی جعفر معتذراً بالمال . فابی قبوله قال شئی خرج من یدی لایعود الی . قال : فسأل الرجل عنه . فقيل هذا جعفر الصادق (علیه السلام) قال : لاجرم هذا فعال مثله .

مردی از حاجیان در مدینه خوابیده بود . بیدار شد همیانش ندید . گمان کرد همیانش دزدیده شده است بیرون

ص: 68

آمد امام جعفر صادق رادید که نماز میخواند و آنحضرت را نمیشناخت. با او در آویخت و گفت همین مرا تو برداشته ای امام فرمود: چه مقدار پول در همیانت بود. پاسخ داد هزار دینار. حضرت او را بخانه اش برد. و هزار دینار برایش وزن کرد. و آن مرد بمنزلش برگشت. و همیان را در منزل یافت پول حضرت را برداشت و خدمتش آمد.

و از کارش عذر خواهی کرد. اما امام از قبول پول امتناع ورزید و فرمود: این چیزی است که از دستم خارج شده است و دوباره بدستم بر نمیگردد. او از شخص حضرت تحقیق کرد. گفتند که این امام جعفر صادق است... آن مرد گفت. لاجرم این کار از کسی شایسته است که چون او بزرگواری باشد.

داستان 28

البحار - عن داود الرقی قال: كنت جالساً عند ابي عبدالله (عليه السلام) اذ قال لي مبتدئاً من قبل نفسه يا داود لقد عرضت علي اعمالكم يوم الخميس. فرأيت فيما عرض علي من عملك صلتك لابن عمك فلان. فسرتني ذلك. اني علمت ان صلبك له اسرع الفناء عمره وقطع أجله

ص: 69

قال داود و كان لى ابن عم معانداً خبيثاً . بلغنى عنه وعن عياله سوء حال . فصككت له نفقه قبل خروجى الى مکه . فلما صرت بالمدينه
خبرنى ابو عبدالله (عليه السلام) بذلك .

داود رقى گفت : خدمت امام صادق (عليه السلام) نشسته بودم.

ناگاه ابتداء وبدون سابقه به من فرمود: اى داود روز پنجشنبه اعمال شما بر من عرضه شد. از جمله اعمال تو که بر من عرضه گردید صله و
احسان تو را نسبت به پسر عمويت فلان مشاهده کردم . و اين کار تو مرا خوشحال گردانيد . و من ميدانم که صله تو او را زودتر عمرش را
نابود کند و رشته زندگيش را قطع نمايد .

داود گفت : من پسر عموئى داشتم ناصبى و پليد خبردار شدم که او و خانواده اش در سختى و تنگدستى بسر مى برند . قبل از حرکتى به
مکه حواله براى مخارجش تهيه کردم . و چون بمدينه رسيدم امام صادق (عليه السلام) مرا از آن خبر داد .

* شرح صككت له : يعنى دفعه اليه صكاً . وصك معرب چك فارسى است و آن عبارت است از برات و حواله که مينويسند

كا : عن اليسع بن حمزه قال : كنت فى مجلس ابى الحسن الرضا (عليه السلام) قد اجتمع اليه خلق كثير يسألونه عن الحلال والحرام اذ دخل عليه رجل طوال آدم. فقال: السلام عليك يا بن رسول الله (صلى الله عليه وآله) رجل من محبيك ومحبي آبائك و اجدادك مصدرى من الحج وقد فقدت نفقتى وما معى ما ابلغ به مرحله. فإن رأيت أن تنهضنى الى بلدى ولله على نعمه . فاذا بلغت بلدى تصدقت بالذى تولينى عنك . فلست موضع صدقه . فقال له : (اجلس رحمك الله) واقبل على الناس يحدثهم حتى تفرقوا وبقى هو وسليمان الجعفرى و خيثمه وأنا . فقال : اتأذنون لى فى الدخول. فقال له : سليمان (قوم الله امرک) فقام فدخل الحجره وبقى ساعه ثم خرج ورد الباب و اخرج يده من اعلى الباب. وقال: اين الخراسانى . فقال: (هاانذا) فقال خذ . هذه الماتى دينار واستعن بها فى مؤونتك و نفقتك و تبرك بها ولا تتصدق واخرج فلا اراك ولا ترانى ثم خرج.

فقال سليمان: جعلت فداك لقد اجزلت ورحمت . فلماذا استترت وجهك عنه . فقال : مخافه أن ارى ذل السؤال فى وجهه لقضائى حاجته . أما سمعت حديث رسول الله (صلى الله عليه وآله) المستتر بالحسنه تعدل سبعين حجه . والمذيع بالسيئه مخذول والمستتر بها مغفور .
اما

متی آته یوماً لا طلب حاجه رجعت الی اهلی و وجهی بمائه الیسع بن حمزه قمی گفت : که من در مجلس امام رضا (علیه السلام) بودم که خلق بسیاری هم آنجا بودند و از حلال و حرام پرسشهایی از امام (علیه السلام) میکردند که ناگاه مردی بلند قامت و گندم گونی وارد مجلس شد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله (صلی الله علیه و آله) من مردی از دوستان شمایم و از دوستان پدران و اجداد شما . اکنون از حج بر میگردم و نفقه و خرجی را گم کرده ام . و چیزی با من نیست که مرا بیک منزل راه برساند . اگر مصلحت می بینید مرا بشهرم روانه کنید و مرا خداوند نعمت داده (که در شهرم غنی هستم) و چون بشهر خود برسم آنچه را که بمن بخشیده اید آنرا از جانب شما صدقه و احسان کنم . زیرا که من مستحق صدقه نیستم :

امام (علیه السلام) فرمود بنشین که خدا ترا رحمت کند. آنگاه متوجه مردم شد . و بانان سخن میگفت . تا اینکه پراکنده شدند . و در مجلس کسی نماند جز آن مرد خراسانی و

سلیمان جعفری و خثیمه و من .

پس امام فرمود : آیا رخصت می‌دهید که باندرون داخل شوم . سلیمان گفت قوم الله امر ک (خداوند کارت را استوار گرداند) پس بر خواست و داخل حجره شد .

قدری در اندرون مکث کرد . وبعد خارج شد و در را بست و دستش را از بالای در بیرون آورد و فرمود : خراسانی کجاست . عرض کرد اینجا حاضرم . حضرت فرمود بگیر این دویست اشرفی را و استعانت جو با آن در مخارج خود و منتفع شو با آن و صدقه هم مده از جانب من . بیرون شو تا من ترا نبینم و تو مرا نه بینی . پس حضرت بیرون آمد .

سلیمان عرض کرد . فدایت گردم با اینکه عطای بسیاری باو دادی و رحمش کردی . چرا رویت را از او پوشاندی ؟ فرمود : از ترس اینکه مبادا ذلت و خواری سؤال را در رویش ببینم . زیرا که حاجتش را بر آوردم . آیا مگر نشنیدی حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که فرمود : پنهان کننده نیکی ثوابش برابر است با هفتاد حج . و افشا کننده بدی هم خوار و مخدول است و کسی که آنرا ببوشاند آمرزیده است

ص: 73

آیا نشنیدی سخن اولی را شاعر پیشین (متی ... الخ) حاصل مضمون شعر این است (ممدوح من کسی است که اگر روزی روی حاجتی بنزدش روم . برمیگردم بنزد اهل خود در حالیکه آبرویم هم بجای خود است .

داستان 30

البحار - عن الحارث الهمدانی : قال : سامرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فقلت : یا امیر المؤمنین . عرضت لی حاجه . قال : فرأيتنی لها اهلا . قلت . نعم یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) قال : جزاک الله عنی خیرا ثم قام الی السراج فاغشاها وجلس . ثم قال : انها اغشیت السراج لئلا اری ذل حاجتک فی وجهک . فتکلم - فانی سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله) یقول : الحوائج أمانه من الله فی صدور العباد .

فمن کتمها کتب له عبادہ . و من أفشاها کان حقاً علی من سمعها ان یعینه .

حارث همدانی : گفت که شبی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفتگو میکردم : پس عرض کردم یا امیرالمؤمنین مرا بشما حاجتی افتاده است . فرمود که آیا مرا بآن حاجت اهل میدانی ؟ عرض کردم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود : که خدا

پاداش خوبی از من بتو عطا فرماید . آنگاه بطرف چراغ پاشد و آنرا خاموش گردانید و نشست . سپس فرمود که از این رو من چراغ را خاموش کردم . که ذلت و خواری در رویت نبینم . اکنون سخت بگو . زیرا که من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که میفرمود: حاجتها امانتی است از خدا در سینه های بندگان . هر کسی آنرا مستور کند ثواب عبادت در باره اش نوشته شود . و هر کس که آنرا ظاهر سازد لازم آید بر کسی که آنرا میثنود او را یاری نماید .

* شرح حارث همدانی : حارث بن عبد الله اعور همدانی از خواص اصحاب امیر المؤمنین است و نسب مرحوم شیخ بهائی هم به او میرسد . و همدان بسکون میم قبیله ای است در یمن .

داستان 31

سن - عن حسین بن ابی العلاء . قال : خرجنا الی مکه نیف وعشرون رجلا . فکنت اذبح لهم فی کل منزل شاه . فلما اردت ان ادخل علی ابی عبدالله (علیه السلام) قال لی : یا حسین و تذلل المؤمنین؟

ص: 75

قلت : اعود بالله من ذلك . فقال : بلغني انك كنت تذبح لهم في كل منزل شاه . قلت : ما اردت الا الله . فقال : أما كنت ترى ان فيهم من يحب ان يفعل فعالك . فلا يبلغ مقدرته . فتقاصر اليه نفسه ؟ قلت : استغفر الله ولا اعود .

حسين بن ابى العلاء گفت: که زیادتر از بیست مرد بودیم که بسفر مکه خارج شدیم . و من در هر منزلی برای آنها گوسفندی ذبح میکردم . چون خواستم که بمحضر امام صادق (علیه السلام) شرفیاب شوم ، بمن فرمود یا حسین : آیا مؤمنین را خوار و ذلیل میکنی ؟ عرض کردم : بخدا پناه میبرم که بچنین کاری اقدام کنم : حضرت فرمود : که بمن خبر رسید که تو در هر منزلی برای آنها گوسفندی ذبح میکردی . عرض کردم : ای مولای من بخدا قسم من باینکار جز خشنودی پروردگار قصدی نداشتم . پس امام فرمود : آیا نمی بینی که در بین آنها کسی باشد که دوست دارد مثل کارهای تو بجا بیاورد اما قادر بآن نباشد . و در نزد نفس خود احساس کوچکی و خواری بنماید . عرض کردم . یابن رسول الله (صلی الله علیه و آله) من از اینکار استغفار مینمایم و دیگر بچنین کاری اقدام نمیکنم .

ص: 76

داستان 32

ثل - عن اسحق بن عمار قال قال لی ابو عبدالله (علیه السلام) کیف تصنع بزکوه مالک اذا حضرت . قلت : یأتونی الی المنزل .

فاعطیهم . فقال لی : ما أراک یا اسحق إلا قد أذلت المومنین .

وایاک ایاک . أن الله تعالی یقول : من أذل لی ولیاً فقد ارضدلی بالمحاربه .

اسحق بن عمار گفت : امام صادق (علیه السلام) بمن فرمود: ای اسحق چون بمالت زکوه تعلق گرفت آنرا چگونه میپردازی عرض کردم . بخانه ام میآیند و من آنها را زکوه میدهم .

بمن فرمود : ای اسحق نمی بینمت جز اینکه تو مؤمنین را خوار و ذلیل گردانیده ای حذر کن حذر کن که این کار را نکنی . براستی که خدای تعالی میفرماید . کسی که یکی از دوستانم را خوار کند پس بتحقیق خود را آماده جنگ من کرده است .

داستان 33

البحار - کان بین الحسین (علیه السلام) و بین الولید بن عقبه منازعه فی ضیعه . فتناول الحسین (علیه السلام) عمامه الولید عن رأسه وشدھا

ص: 77

فی عنقه . وهو يومئذ وال على المدینه . فقال : مروان بالله ما رأيت كالیوم جرأه رجل علی امیره . فقال الولید : والله ما قلت هذا غضباً لی ولکنک حسدتنی علی حلمی عنه . وانما كانت الضیعه له فقال الحسین (علیه السلام) الضیعه لک یا ولید وقام .

بین امام حسین (علیه السلام) و ولید بن عقبه بر سر مزرعه نزاعی بود . حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بگردنش پیچید . و در آنوقت ولید والی و حکمران مدینه بود . مروان گفت بخدا من هرگز مانند آنچه را که امروز دیدم تا بحال مشاهده نکرده ام . که مردی بر امیر خود اینقدر جسارت و گستاخی کند . ولید گفت . بخدا این سخن را بخاطر اینکه در راه من خشمگین شدی نگفتی بلکه تو بر حلم و بردباری من حسد ورزیدی (و این سخن را بزبان آوردی) و جز این نیست که مزرعه ملک حسین (علیه السلام) است امام فرمود : مزرعه مال تو است ای ولید . و پاشد و رفت .

* شرح موقعی که ولید قلدری و زور گوئی میکرد . امام ایستادگی کرد . وزیر بار ظلم و ستم نرفت . و چون ولید

از راه انصاف در آمد و بحق اعتراف کرد امام از راه بزرگواری کار او را نادیده گرفت و زمین را هم باو بخشش کرد .

داستان 34

قب - ان امیر المؤمنین (علیه السلام) مر باصحاب التمر : فاذا هو بجاریه تبکی . فقال یا جاریه مایکیک . فقالت بعثنی مولای بدرهم فأبتعت من هذا تمراً فأتیتهم به فلم یرضوه . فلما أتیته به أبی أن یقبله . قال یا عبدالله انها خادم و لیس لها امر . فاردد درهما وخذ التمر . فقام الیه الرجل فلکن : فقال الناس : هذا امیر المؤمنین فربا الرجل واصفر واخذ التمر ورد الیها درهما .

ثم قال یا امیر المؤمنین ارض عنی فقال ما ارضانی عنک ان اصلحت أمرک و فی فضائل احمد . اذا اوفیت الناس حقوقهم .

امیر المؤمنین (علیه السلام) از کنار خرما فروشان گذر میکرد ناگاه چشمش بکنیزی افتاد که گریه میکرد . فرمود: که چه چیز تورا بگریه انداخته است. عرض کرد آقاایم مرا بازار فرستاد و یکدرهم بمن داد . من هم از این شخص خرما خریدم و باهل خانه آوردم . آنها آنرا نپسندیدند .

آوردم که پس بدهم او هم از قبول امتناع کرد. حضرت

ص: 79

حضرت فرمود: ای بنده خدا این خدمتگزار است و از برای او اختیاری نیست . خرما را بگیر و پولش را پس بده مرد پا شد و مشتی بحضرت حواله کرد . مردم گفتند ایشان امیر المؤمنین است . ترس و وحشت او را فرا گرفت و رنگش زرد شد . خرما را از کنیز گرفته پولش را پس داد آنگاه عرض کرد یا امیر المؤمنین از من راضی شوید . حضرت فرمود: اگر کارت را اصلاح کردی من از تو راضی میشوم . و در فضایل احمد بن حنبل چنین نقل کرده وقتیکه بحقوق مردم وفادار شدی .

داستان 35

کا : عن بحر السقا . قال قال لی ابو عبدالله (علیه السلام) با بحر حسن الخلق یسر . قال الا اخبرکم بحدیث ما هو فی یدی احد من اهل المدینه . قلت بلی : قال بینا رسول الله (صلی الله علیه و آله) ذات یوم جالس فی المسجد اذ جائت جاریه لبعض الأنصار وهو قائم فأخذت بطرف ثوبه . فقام لها النبی (صلی الله علیه و آله) فلم تقل شیئاً ولم یقل لها النبی (صلی الله علیه و آله) شیئاً حتی فعلت ذلك ثلاث مرات . فقام لها النبی (صلی الله علیه و آله) فی الرابعه وهی خلفه . فأخذت هدیة من ثوبه ثم رجعت . فقال الهالناس

ص: 80

فعل الله بك و فعل . حبست رسول الله (صلى الله عليه و آله) ثلاث مرات لا تقولين له شيئاً ولا هو يقول لك شيئاً ما كانت حاجتك اليه . قالت ان لنا مريضاً فارسلى اهلى لأخذ هديه من ثوبه ليستشفى بها . فلما اردت أخذها رآنى . فقام فاستحييت منه أن أخذها وهو يرانى واكره أن استمره فى أخذها فاخذتها .

بحر سقا گفت : که امام صادق (ع بمن فرمود : ای بحر خوشرفتاری مایه سرور و شادی است . سپس فرمود: آیا تو را خبر دهم بحدیثی که در دست هیچکس از اهل مدینه نیست ؟ عرض کردم . بلی فرمود : که در آن بین که رسول خدا (صلى الله عليه و آله) روزی در مسجد نشسته بود . ناگاه کنیز بعضی از انصار آمد و خود انصاری هم در حالیکه ایستاده بود آن کنیز جامه رسول خدا را کشید . پیغمبر از برای او برخاست و او هم چیزی نگفت و پیغمبر باو چیزی نگفت تا اینکار را سه بار انجام داد . چهارمین بار پیغمبر باز از برای او برخاست در حالیکه او در پشت سر پیغمبر بود رشته از جامه پیغمبر بر گرفت و برگشت مردم باو گفتند (فعل الله بك و فعل) و او را نفرین کردند . که سه بار رسول خدا را گرفتار ساختی . نه چیزی باو گفتمی و نه ایشان بتو چیزی فرمود: چه کار با او داشتی ؟

گفت ما بیماری داریم . خانواده ما مرا فرستادند تا رشته از جامه رسول خدا را بر گیرم تا با آن شفا یابد . چون خواستم که آنرا برگیرم مرا دید و از جا برخاست و من شرم داشتم که آنرا بر گیرم در حالیکه مرا می بیند. و نیز خوش نداشتم از خود آنحضرت بخواهم که خود آنرا بر گیرد پس آنرا بر گرفتم .

* شرح یسر - بالضم و بضم تین آسانی و توانگری و فراخ دستی خلاف عسر ، و ممکن است که بصیغه مضارع خوانده شود. یعنی سبب سرور و شادی شود.

ماهو - ماء نافیة است و جمله صفت حدیث قائم - حال است از بعض الانصار

داستان 36

عم . شاء الحسن بن محمد عن غیر واحد من اصحاب مشایخه . أن رجلا من ولد عمر بن الخطاب كان بالمدينة . يؤذی ابا الحسن موسی (علیه السلام) ویسبه أذاه . ویشتم علیاً . فقال له بعض حاشیته یوماً دعنا نقتل هذا الفاجر . فنهامم عن ذلك اشد النهی

ص: 82

وزجرهم . وسأل العمري . فذكر انه بزرع بناحيه من نواحي المدينه . فركب اليه . فوجده في مزرعه له . فدخل المزرعه بحماره فصاح به العمري لانتواطي زرعنا . فتوطاه (عليه السلام) بالحمار حتى وصل اليه . ونزل وجلس عنده و باسطه وضاحكه . وقال كم غرمت على زرعك هذا قال مأه دينار . قال : كم ترجو أن تصيب . قال: لست أعلم الغيب . قال : له انما فلت كم ترجو أن يجيئك فيه، قال: ارجو أن يجيئني مائتا دينار قال : فأخرج له ابوالحسن (عليه السلام) صره فيها ثلاثمأه دينار . وقال : زرعك على حاله . والله يرزقك فيه ما ترجو قال . فقام العمري فقبل رأسه وسأله أن يصفح عن فارطه .

فتبسم اليه ابوالحسن (عليه السلام) وانصرف . قال وراح الى المسجد . فوجد العمري جالساً . فلما نظر اليه . قال : الله اعلم حيث يجعل رسالته .

قال : فوثب اصحابه اليه . فقالوا له ما قضيتك . قد كنت تقول غير هذا . قال: فقال لهم قد سمعتم ما قلت الآن وجعل يدعو لأبي الحسن (عليه السلام) فحاصموه وخاصمهم . فلما رجع ابو الحسن (عليه السلام) الى داره .

قال لجلسائه الذين سألوه في قتل العمري، ايما كان خيراً ما اردتم .

أم ما اردت . اننى اصلحت امره بالمقدار الذى عرفتم وكفيت شره وذكر جماعه من أهل العلم ان ابا الحسن (عليه السلام) كان يصل بالمأتى دينار الى الثلاثمأه وكان صرار موسى مثلاً .

در مدینه مردی بود از فرزندان عمر بن خطاب که پیوسته حضرت کاظم (علیه السلام) را اذیت میکرد. هر وقت که آنحضرت را دیدی دشنامش میداد. و بامیر المؤمنین (علیه السلام) بد میگفت. بعضی از اصحاب پیشنهاد کردند که بگذارید ما این فاجر را بکشیم. حضرت آنها را بشدت نهی فرمود و از این کار بازداشت. تا اینکه پرسید عمری کجاست؟ گفتند: که در یکی از اطراف مدینه مشغول زراعت است حضرت سوار شد و او را قصد کرد و او را در مزرعه اش پیدا نمود. و با الاغی که سوار بود بمزرعه آن مرد داخل شد. عمری صدا زد که زراعت ما را پایمال نکن حضرت توجه نکرد سواره آمد تا بنزد او رسید و از مرکب پیاده شد و نزد او نشست. با گشاده روئی و تبسم کنان پرسیدند که چقدر بزراعت خود خرج کرده ای. پاسخ داد صد دینار فرمود چقدر امیدواری بهره گیری گفت: من غیب نمیدانم حضرت فرمود: گفتم چقدر امیدواری که بتو فایده رسد.

گفت امید من آنست که دوست دینار بمن فایده برسد آنگاه حضرت کیسه بیرون آورد که در او سیصد دینار بود و فرمود این بستان و زارعتت هم بحال خود باقی است

و خداوند روزی خواهد فرمود بتو آنچه که امیدوار بودی آنگاه عمری برخاست و سر مبارک آنحضرت را بوسید و از آنحضرت خواهش کرد که از بدیهایش در گذرد و او را عفو فرماید . و آنحضرت تبسمی کرد و از آنجا باز گشت . پس از آن عمری را در مسجد مشاهده فرمود که نشسته است چون نظرش بحضرت افتاد گفت (الله يعلم حیث یجعل رسالتہ) یارانش باو گفتند که قصه تو چیست ؟ تو پیش از این غیر این میگفتی . عمری گفت : اکنون نیز این را می گویم که شنیدید . و بنا کرد حضرت را دعا کردن و یارانش باوی مخاصمه میکردند . او هم با آنها مخاصمه میکرد . چون حضرت بخانه بازگشت باصحاب خود که بکشتن آن مرد اشاره میکردند فرمود: چگونه دیدید که او را بصلاح آوردم و شرش را از خود دور کردم و جماعتی از اما گفته اند . که صلۃ ابوالحسن (علیه السلام) که انعام میفرمود دویست دینار بود تا سیصد دینار . و صرار موسی (در بین مردم مثل شده بود .

کش - عن الصادق (عليه السلام) مر سلمان على الحدادين بالكوفة .

وإذا شاب وقد صرع والناس قد اجتمعوا حوله. فقالوا يا ابا عبدالله هذا الشاب قد صرع فلو جئت وقرأت عليه في اذنه . فجانه سلمان فلما دنى منه رفع الشاب رأسه . وقال يا ابا عبدالله ليس في شئ مما يقول هؤلاء ولكن مررت بهؤلاء الحدادين وهم يضربون بالمرازب . فذكرت قول الله عز و جل (ولهم مقامع من حديد) قال : فدخلت في قلب سلمان من الشاب محبه فاتخذته اخا . فلم يزل معه حتى مرض الشاب فجاءه سلمان . فجلس عند رأسه وهو في الموت فقال يا ملك الموت ارفق . فقال : يا ابا عبدالله اني لكل مؤمن رفيق امام صادق (عليه السلام) فرمود: که سلمان وقتی از کنار آهنگران کوفه گذر میکرد ناگاه جوانی آنجا غش کرده بود و مردم هم دورش گرد آمده بودند . بسلمان گفتند : یا ابا عبد الله این جوان غش کرده . ای کاش بیائی و در گوشش چیزی بخوانی . سلمان نزد او آمد . چون بجوان نزدیک شد . جوان سر بلند کرد و گفت یا ابا عبدالله در من آنچه را که اینها میگویند از آن چیزی نیست . اما من از کنار این

آهنگران گذر کردم و آنها با چکشهای آهنگری آهن میکوبیدند. یاد کردم سخن خدای عز وجل را که میفرماید.

«وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِّنْ حَدِيدٍ» یعنی و بر تعذیب آنها است گرزهایی از آهن 22 سوره حج (و این حال برایم دست داد) از این جریان محبتی از جوان در دل سلمان افتاد و پیوسته با او بود تا اینکه جوان بیمار شد . سلمان نزدش آمد . و بالای سرش نشست و او در حال مرگ بود (و خطاب کرد به ملک الموت) و گفت : ای ملک الموت : با این جوان برفق و نرمی رفتار کن . ملک الموت گفت : من با هر که مؤمن است مهربانم .

داستان 38

کا - عن حماد بن عثمان : قال : بینا موسی بن عیسی فی داره التی فی المسعی یشرف علی المسعی اذ رأی أبا الحسن موسی (علیه السلام) مقبلاً من المروه علی بغله . فامر ابن هیاج رجلاً من همدان منقطعاً الیه ان یتعلق بلجامه ویدعی البغله . فأقاه . فتعلق باللجام وادعی البغله فثنی رجله فنزل عنها . وقال لغلمانه خذوا سرجها وادفعوها الیه . فقال : والسرج ایضاً . فقال : ابوالحسن (علیه السلام) کذبت . عندنا البینه بانه سرج محمد بن علی . واما البغله فانا اشتریناها منذ قریب وانت اعلم وما قلت .

ص: 87

در این بین که موسی بن عیسی در خانه اش که در کنار مسعی قرار داشت ناگاه دید که امام کاظم (علیه السلام) در حالیکه باستری سوار بود و از مروه حرکت میکند. به ابن هیاج که مردی بود از همدان و از سر سپردگان او بود امر کرد که از زین استر بگیرد و مدعی شود که از استر از آن اوست او هم آمد از زین استر گرفت و ادعا کرد که استر مال او است امام پایش از رکاب برداشت و پیاده شد و و بغلامانش فرمود: زین استر را بگیرد و استرا باو بدهید.

آن مرد گفت زین هم از آن من است . حضرت فرمود : دروغ گفتم ما بینه داریم که این زین محمد بن علی (علیه السلام) است . واما استر را در این نزدیکیها خریداری کرده ایم . و تو داناتری و بانچه میگوئی * شرح «موسی بن عیسی ، یکی از سران بنی عباس بود .

« مسعی » یعنی محل سعی که در عمره و در حج بعد از نماز طواف واجب است هفت مرتبه سعی کردن میان صفا و مروه (صفا و مروه اسم دو کوهی است) و شروع سعی از

صفا است و ختم آن در مروه و طول مسعی (400) متر است «همدان» بسکون میم اسم قبیله ای است در یمن چنانچه گذشت .

با اینکه آن مرد در ادعای خود دروغگو بود . اما امام (علیه السلام) بجهت حفظ آبروی خود استر را تسلیم او کرد و اگر کار بمرافعه میکشید امکان داشت طرف شاهد های دروغین فراهم آورد که هم استر را تصاحب میکرد و هم باعث زحمت امام (علیه السلام) میگردد .

داستان 39

قب - عن الباقر (علیه السلام) فی خبر انه رجع علی (علیه السلام) الی داره فی وقت القیظ فاذا امرأه قائمه تقول ان زوجی ظلمنی و اخافنی و تعدی علی . و حلف لیضربنی . فقال : یا أمه الله اصبری حتی یبرد النهار ثم اذهب معک ان شاء الله . فقالت یشد غضبه و حرده علی . فطأ رأسه ثم رفعه وهو یقول لا- والله او یأخذ المظلوم حقه غیر متعتع این منزلک فمضی الی بابه فوقف فقال : (السلام علیکم) فخرج شاب . فقال : علی (علیه السلام) یا عبد الله اتق الله . فانک قد اخفتها و اخرجتها فقال الفتی و ما انت و ذاک و الله لا حرقنها

ص: 89

لكلامك فقال أمير المؤمنين عليه السلام آمرک بالمعروف و انهاك عن المنكر تستقبلنی بالمنكر و تنكر المعروف . قال : فاقبل الناس من الطرق و يقولون سلام عليكم يا امير المؤمنين . فسقط الرجل في يديه . فقال يا امير المؤمنين اقلنی (فی) عثرتی : فوالله لاكونن ارضاً تطأنی . فاغمد علی سيفه . فقال : يا امه الله ادخلي منزلك .

ولا تلجئی زوجک الی مثل هذا وشبهه .

امام باقر (علیه السلام) روایت میکند که روزی علی (علیه السلام) در شدت گرمای تابستان بخانه اش بر میگشت. ناگاه بزنی رسید که ایستاده و میگفت که شوهرم بمن ظلم و تعدی کرده و مرا ترسانیده و قسم یاد کرده است مرا بزند . علی (علیه السلام) فرمود: یا (أمه الله) صبر کن تا هوا خنک شود تا با خواست خدا بهمراهی تو نزد شوهرت بروم . زن گفت : در صورت تاخیر خشم و غضبش شدت پیدا میکند . حضرت سر بزییر انداخت دوباره سرش بلند کرد و فرمود : نه بخدا که باید حق مظلوم گرفته شود بدون اینکه تأخیری در وی رخ دهد.

و پرسید که منزلت کجاست و بدرخانه شوهرش حرکت کرد. حضرت در خانه ایستاد و فرمود (السلام عليكم) جوانی از خانه بیرون آمد . حضرت فرمود: ای بنده خدا

از خدا بترس که زنت را ترسانیده ای و از خانه بیرونش کرده ای جوان گفت : این کار بتو ربطی ندارد . بخداکه که از برای همین سخت او را آتش خواهم زد. علی (علیه السلام) شمشیر کشید و فرمود : من ترا امر بمعروف و نهی از منکر میکنم و تو با منکر با من روبرو میشوی و معروف را انکار مینمائی امام باقر فرمود : که مردم از کوچه ها روی آوردند و میگفتند « سلام علیکم یا امیرالمؤمنین » جوان از کرده خود نادم شد و عرض کرد یا امیر المؤمنین از گناهم در گذر که بخدا قسم غایت تواضع را درباره همسر مراعات میکنم .

حضرت شمشیر خود را بغلاف داخل کرد . و فرمود .

(یا امه الله) بمنزلت داخل شو . و کاری نکن که شوهرت را در مثل این کار و مانند این وادار سازی

داستان 40

مکا- عن النبی (صلی الله علیه و آله) انه امر اصحابه بذبح شاه فی سفر .

فقال رجل من القوم علی ذبحها وقال الآخر : علی سلخها . وقال آخر علی قطعها وقال آخر : علی طبخها فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله) علی أن القط لكم الحطب . فقالوا : یا رسول الله لا تتعین بأبائنا

ص: 91

وامهاتنا انت . نحن نلغميك . قال : عرفت انكم تكفوني . ولكن الله عز وجل يكره من عبده اذا كان مع اصحابه ان يفرد من بينهم .

فقام (صلى الله عليه و آله) يلقط الحطب لهم .

از نبی گرامی (صلى الله عليه و آله) روایت است که آنحضرت در سفری اصحاب خود را به ذبیح گوسفندی امر فرمود : یکی از آنها عرض کرد کد ذبیح آن بر عهده من است و دیگری گفت کندن پوستش هم بر عهده می است و شخص دیگری هم گفت قطعه قطعه کردن را من عهده دار میشوم . و یکنفر دیگر هم گفت پختن او را من تعهد میکنم رسول خدا هم فرمود : هیزم جمع کردن هم بر عهده من است . عرض کردند : یا رسول الله پدران و مادران ما فدای شما . خودتانرا در زحمت و مشقت واقع نسازید . ما از شما باین کار کفایت میکنیم . فرمود : من میدانم که شما از من کفایت میکنید . ولیکن خدای عز و جل نمی پسندد که چون یکی از بندگانش همراه با یاران خود باشد خودش را از میان یارانش کنار بکشد . آنگاه حضرت پا شد و مشغول جمع آوری هیزم گردید .

ص: 92

البحار - عن حماد بن عثمان قال حضرت ابا عبد الله (عليه السلام) وقال له رجل اصلحك الله ذكرت أن علي بن ابيطالب (عليه السلام) كان يلبس الخشن . يلبس القميص بربعه دراهم وما أشبه ذلك و نرى عليك لباس الجديد .

فقال له : أن علي بن ابيطالب كان يلبس ذلك في زمان لاينكر . و لو لبس مثل ذلك اليوم شهر به فخير لباس كل زمان لباس اهله . غير أن قائمنا اذا قام لبس لباس علي وسار بسيرته.

حماد بن عثمان گفت : که در نزد امام صادق (عليه السلام) حاضر بودم . مردی بامام عرض کرد (اصلحك الله) (خدا بصلاحت رهبری کند) شما میگفتید که علي بن ابيطالب لباس خشن و پیراهن چهار درهمی ویا همانند آن میپوشید.

و اکنون بر شما می بینم لباس تازه (غیر از آنچه جد شما آنرا می پوشید) حضرت فرمود : علي (عليه السلام) آن لباس را زمانی میپوشید که آن قبح و زندقی نداشت و اگر امروز همانند آنرا میپوشید بآن شهرت مییافت. و بهترین لباس در هر زمان لباس اهل آنزمان است جز قائم ما که چون قیام کند لباس علي (عليه السلام) میپوشد و بسیرت او رفتار نماید .

كا- عن عبدالرحمن بن الحجاج قال: كان رجل من أصحابنا بالمدينه. فضاق ضيقاً شديداً واشتدت حاله. فقال له ابو عبدالله (عليه السلام) اذهب فخذ حانوتاً فى السوق وابسط بساطاً. وليكن عندك جره من ماءٍ والزم باب حانوتك. قال: ففعل الرجل فمكث ماشاء الله.

قال: ثم قدمت رفقته من مصر فألقوا متاعهم كل رجل منهم عند معرفته وعند صديقه حتى ملاء والحوانيت وبقى رجل منهم لم يصب حانونا يلقي فيه متاعه. فقال له اهل السوق هيهنا رجل ليس به باس و ليس فى حانوته متاع. فذهب اليه فقال له: القى متاعى فى حانوتك فقال: نعم. فالقى متاعه فى حانوته. وجعل يبيع متاعه الاول فالأول حتى اذا حضر خروج الرفقه بقى عند الرجل شئى يسير من متاعه. فكره المقام عليه. فقال: لصاحبنا أخلف هذا المتاع عندك تبيعه وتبعث الى بثمانه. قال فقال: نعم. فخرجت الرفقه وخرج الرجل معهم وخلف المتاع عنده. فباعه صاحبنا وبعث بثمانه اليه. قال: فلما أن تهيأ خروج رفقته مصر من مصر. بعث اليه ببضاعه فباعها ورد اليه ثمنها. فلما رأى ذلك الرجل اقام بمصر وجعل يبعث اليه بالمتاع ويجهز عليه. قال: فأصاب وكثر ماله وأثرى.

عبدالرحمن بن الحجاج گفت: که در مدینه مردی از اصحاب و یاران ما سخت تنگدست و حالش دگورگون شد. امام صادق (علیه السلام) باو فرمود که بازار رو ودکانی آنجا بگیر و از در دکان کنار مرو. مرد بدستور امام عمل کرد و در دکانش تا زمانیکه خدا خواسته بود بیکار نشست.

تا اینکه قافله از بازرگانان مصر بمدینه آمدند. و هر کدام از آنها روی سابقه که داشته کالای خود را نزد دوست خود گذاشت. تا تمام دکانها پر گردید. و یکی از بازرگانان دکانی پیدا نکرد که کالای خود را در آنجا بگذارد.

اهل بازار بان بازرگان گفتند که در اینجا مردی است که بروی باکی نیست. و دکانش از کالا خالی است پس خوب است که کالایت را در دکان او بگذاری و بفروشی. پس بازرگان نزد او رفت. و گفت اجازه میدهی که کالایم را در دکان شما بگذارم؟ آن مرد اجازه داد. بازرگان کالایش را در دکان او گذارد. و شروع کرد بفروختن و تدریجاً بفروش میرسانید. تا اینکه پس از چندی قافله بازرگانان عازم حرکت شدند. ولی مقدار کمی از کالای این بازرگان

هنوز باقی بود و بفروش نرفته بود . بازرگان دلش نخواست که بخاطر این اقامت کند. راوی گفت . آن بازرگان بدوست ما پیشنهاد کرد که آیا اجازه میدهی که این کالا در نزدت امانت بگذارم تا آنرا بفروشی و بهایش را بمن بفرستی ؟ او هم قبول کرد . قافله بازرگانان حرکت کردند. و آن مرد مردم بازرگان نیز با آنها براه افتاد . و کالایش را نزد او گذارد . دوست ما آنرا بفروخت و بهایش را ببازرگان فرستاد . چون بار دیگر بازرگانان مصر آماده خروج از مصر شدند. آن مرد بازرگان هم کالائی باو فرستاد . این دفعه نیز کالا را فروخته و بهایش را بازرگان فرستاد . چون بازرگان این امانت را از او مشاهده کرد . دیگر از مصر خارج نشد و اقامت را بر خود گزید . و پیوسته بآن مرد کالا میفرستاد . تا اینکه دوست ما (دارائی و ثروتش بسیار گردید .

كشفت : عن الصادق (عليه السلام) فقد أُنِي بغله له . فقال : لئن ردها الله تعالى لاحمد نه بمحامد يرضاها . فما لبث أن أتى بها بسرجها و لجامها . فلما استوى عليها و ضم اليه ثيابه رفع رأسه الى السماء . فقال : الحمد لله . فلم يزد ثم قال : ما تركت ولا بقيت شيئاً جعلت كل انواع المحامد لله عز وجل . فما من حمد الا وهو داخل فيما قلت .

قال المؤلف : اقول صدق و بر (عليه السلام) فان الألف واللام في قوله : الحمد لله . يستغرق الجنس و تفرده تعالى بالحمد انتهى .

امام صادق عليه السلام فرمود که پدرم استرش را گم کرد . و فرمود که اگر خدای تعالی این استر را بمن باز گرداند او را بسپاسی ستایش کنم که خشنود گردد. چیزی نگذشت که استر را بازمین ولگام بیاوردند. و چون سوار شد و راست بر آن بنشست و جامه خود فراهم کرد سر باآسمان نمود و عرض کرد (الحمد لله) یعنی سپاس مخصوص خداوند است . و بیش از این چیزی نگفت و آنگاه فرمود: چیزی بجای نگذاشتم . و همه انواع حمد و ستایش را

مخصوص خدای عز و جل گردانیدم. و هیچ حمد و ستایشی نیست جز اینکه داخل این حمدی است که گفتم.

* شرح:

علی بن عیسی الاربلی بعد از نقل حدیث گوید: راست و درست فرمود آنحضرت. زیرا که الف و لام در (الحمد لله) از برای استغراق است که تمام جنس خود را فرا گیرد و منفرد گرداند خدای تعالی را بحمد و سپاس.

داستان 44

کشف: عن الأسود بن کثیر شکوت الی بی جعفر (علیه السلام) الحاجه و جفاء الإخوان. فقال: بس الاخ اخ یرعاک غنیا ویقطع فقیراً. ثم امر غلامه فاخرج کیسا فیه سبعماء درهم.

فقال: استنفق هذه. فاذا فرغت فأعلمنی. وقال: اعرف الموده لك فی قلب أخیک بما له فی قلبک.

اسود بن کثیر گفت: که از احتیاج خود و جفای برادران بامام باقر (علیه السلام) شکایت بردم. فرمود: که بد برادری است آن برادری که ترا در زمان غنا و توانگری رعایت

ص: 98

کند. و در حالت فقر و بی چیزی از تو ببرد. آنگاه غلام خویش را امر فرمود: که کیسه که در آن هفتصد درهم بود بیرون آورد. و فرمود این را خرج کن و چون تمام شود مرا آگاه کن. و فرمود: بشناس دوستی و مودت خود را در دل برادرت بآنچه از برای اوست در دل تو.

داستان 45

یب - عن محمد بن ابی حمزه عن رجل بلغ امیر المؤمنین (علیه السلام) قال مر شیخ مکفوف کبیر یسأل . فقال امیر المؤمنین (علیه السلام) ما هذا . قالوا یا امیر المؤمنین نصرانی فقال امیر المؤمنین (علیه السلام) استعملتموه حتی اذا کبر وعجز منعموه انفقوا علیه من بیت المال .

امیر المؤمنین (علیه السلام) از نزد پیرمردی نابینا و کهنسالی که از مردم گدائی میکرد گذر نمودند. و درباره اش پرسش کردند گفتند: یا امیر المؤمنین یکنفر نصرانی است امیر المؤمنین فرمود: او را بکار کشیدید. و چون پیر و ناتوان گردید از کمک و خرجی مضایقه اش کردید. و فرمود: او را از بیت المال خرجی دهید.

ص: 99

ثل - عن عبدالله بن سنان قال : كنت عند ابي عبدالله (عليه السلام) اذ دخل عليه رجل فاعطاه ثلاثين ديناراً يحج بها عن اسمعيل ولم يترك شيئاً من العمره الى الحج الا اشترط عليه حتى اشترط عليه أن يسعى في وادي محسر . ثم قال : يا هذا اذا أنت فعلت هذا كان لاسمعيل حجه بما أنفق من ماله . و كانت لك تسع بما اتعبت من بدنك .

عبدالله بن سنان گفت : در محضر امام صادق (عليه السلام) بودم که ناگاه مردی داخل محضر امام گردید . امام او را سی دینار عطا فرمود : تا از طرف اسمعیل فرزندش حج کند و چیزی فرونگذاشت از عمره گرفته تا حج جز اینکه همه را بر او شرط کرد : حتی شرط کرد. بر او در وادی محسر نیز سعی کند. سپس فرمود : ای فلانی چون این را انجام دادی از برای اسماعیل است ثواب یک حج در مقابل آنچه از مالش خرج میکنم . و از برای تو است ثواب نه حج بجهت رنج و مشقتی که بر بدنت وارد آوری

* شرح 1- محسر: بکسر سین بر وزن محدث . اسم یک وادی است بین مشعر و منی .

2- مستحب است سعی بمعنی هروله یعنی سرعت در پیاده روی برای پیاده و تحریک مرکب از برای سواره چنانچه در کتاب جواهر فرموده است. و در صحیح معاویه بن عمار از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل میکند که حضرت میفرماید: چون از وادی محسر که (آن یک وادی بزرگی است بین جمع « مشعر الحرام » و منی و آن بمنی نزدیکتر است گذر کردی سعی کن (یعنی بسرعت گذر کن) تا از آنجا رد شوی زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شترش را آنجا بحرکت در آورد و میفرمود. (اللهم سلم لی عهدی . و اقبل عذری . و اوجب دعوتی و اخلفنی « بخیر » فیمن ترکت بعدی.) و در صحیح محمد بن اسمعیل از ابو الحسن (علیه السلام) نقل میکند که فرمود: سعی صد گام است . و در خبر محمد بن عذافر صد ذراع تعیین فرموده است .

ص: 101

داستان 47

ف - قدم المدینه رجل من أهل نجران و كان فيه بیان وله وقار و هیبه . فقیل یارسول الله (صلی الله علیه و آله) ما اعقل هذا النصرانی .

فزجر القاتل . وقال : مه . ان العاقل من وحدالله وعمل بطاعته .

یک مرد نصرانی بمدینه آمد . و زبانی گویا و وقار و هیبتی در او بود . عرض شد یا رسول الله . این نصرانی چه خردمند است . رسول خدا گوینده را منع کرد و فرمود: خاموش . براستی خردمند کسی است که خدا را یگانه بشمرد و بطاعتش عمل کند .

داستان 48

کا- عن الفضل بن یونس . قال تغدی عندی الحسن (علیه السلام) فجیئ بقصعه و تحتها خبز . فقال : اکرمو الخبز أن یکون تحتها وقال لی : مر الغلام أن یخرج الرغیف من تحت القصعه .

فضل بن یونس گفت : که حضرت کاظم علیه السلام وقتی ناهار را نزد من میل فرمودند . خدمتگزاران کاسه ای آوردند و در زیر کاسه نان بود . امام فرمود : نانرا گرامی

ص: 102

دارید . و در زیر کاسه نگذارید و بمن فرمودند که بغلام امر کن تا نان را از زیر کاسه بیرون آورد .

داستان 49

کا- عن الصادق (عليه السلام) قال : جاءت امرأه عثمان بن مظعون الى النبي (صلى الله عليه وآله) فقالت : يا رسول الله (صلى الله عليه وآله) ان عثمان يصوم النهار ويقوم الليل . فخرج رسول الله (صلى الله عليه وآله) مغضباً يحمل نعليه حتى جاء الى عثمان فوجده يصلى فانصرف عثمان حين رأى رسول الله (صلى الله عليه وآله) فقال له : لم يرسلنى الله بالرهبانيه و لكن بعثنى بالحنفيه السهله السمحه . أصوم واصلى وألمس اهلى . فمن احب فطرته فليستن بسنتى و من سنتى النكاح .

امام صادق (عليه السلام) فرمود که همسر عثمان بن مظعون بنزد پیغمبر گرامی (صلى الله عليه وآله) آمد و عرض کرد یا رسول الله (صلى الله عليه وآله) که براستی عثمان روزه میگیرد و شبها را بعبادت برمیخیزد رسول الله خدا خشمناک بیرون آمد. در حالیکه کفش های خودش حمل میکرد آمد . تا بعثمان رسید دید که عثمان نماز میخواند چون رسول خدا را دید از نماز منصرف شد. حضرت باو فرمود : ای عثمان خدا مرا

ص: 103

برهبانیت به پیغمبری نفرستاد . بلکه مرا مبعوث گردانیده به دین توحید و سهل و آسان ، من خودم روزه میگیرم و نماز میخوانم و با اهل خود آمیزش مینمایم پس هر که فطرت مرا دوست دارد باید بسنت من عمل نماید و از سنت من است نکاح .

داستان 50

کا- عن علی بن محمد النوفلی عن ابی الحسن (علیه السلام) قال :

ذکرت الصوت عنده . فقال : أن علی بن الحسین (علیه السلام) کان یقرء .

فریما یمر بها قمار فصعق من حسن صوته . وان الإمام لو اظهر من ذلك شیئاً لما احتمله الناس من حسنه قلت: ولم یکن رسول الله (صلی الله علیه و آله) یصلی بالناس ویرفع صوته بالقرآن؟ فقال: أن رسول الله (صلی الله علیه و آله) کان یحمل الناس من خلفه ما یطیقون .

علی بن محمد نوفلی گفت : که درباره صدا در نزد امام رضا (علیه السلام) سخن گفتم . حضرت فرمود: که امام زین العابدین (علیه السلام) وقتی که قرآن میخواند گاهی رهگذری از کنار حضرت عبور میکرد و از شنیدن صدای زیبای حضرت بیهوش میشد . و برآستی که اگر امام از صدای

خویش چیزی ظاهر کنند مردم هرگز حسن و زیبایی آنرا طاقت نیارند. راوی گوید: عرض کردم مگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مردم نماز نمیخواند؟ و صدای خویش را بخواندن قرآن بلند نمیکرد؟ حضرت فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باندازه توانائی مردم که پشت سرش بودند از زیبایی صدای خویش ظاهر میساخت.

داستان 51

کا- عن معمر بن خلاد قال: سألت أبا الحسن (عليه السلام) فقلت:

جعلت فداك. الرجل يكون مع القوم فيمضى بينهم كلام يمزحون ويضحكون فقال: لا بأس ما لم يكن. فقلت انه عنى الفحش ثم قال: أن رسول الله (صلی الله علیه و آله) كان يأتيه الأعرابي فيأتي اليه الهدية. ثم يقول مكانه: اعطنا ثمن الهدية فيضحك رسول الله (صلی الله علیه و آله) وكان اذا اغتم يقول: ما فعل الأعرابي أانا.

معمر بن خلاد گفت: که از حضرت رضا (علیه السلام) پرسیدم که قربانت شوم. مردی در میان جماعتی قرار میگیرد. و در میان آنها سخنی پیش میآید. مزاح میکنند و می خندند. فرمود باکی نیست مادامیکه نباشد. راوی گفت:

ص: 105

من یقین کردم که حضرت فحش و ناسزا گفتن را از آن اراده فرمود . وبعد حضرت فرمود : که مردی اعرابی بنزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می آمد و از برای حضرت هدیه میآورد . سپس در همانجا میگفت که پول هدیه ما را بده . رسول خدا می خندید . و هر وقتی که حضرت غمناک میگردید میفرمود که اعرابی چه شد ای کاش که میآمد.

داستان 52

البحار - عن الصادق عن أبيه (عليه السلام) قال : أتى النبي (صلى الله عليه وآله) رجل فقال : مالي لا أحب الموت ؟ فقال له : الك مال قال : نعم قال فقدمته قال لا ؟ قال : فمن ثم لا تحب الموت .

امام صادق از پدرش (علیه السلام) روایت کرد که فرمود : مردی خدمت نبی گرامی (صلی الله علیه و آله) رسید و عرض کرد : چه شده است که من مرگ را دوست نمی‌دارم؟ فرمود: آیا ترا مالی هست؟ عرض کرد: بلی. فرمود آیا چیزی از آن برای آخرت خود فرستادی؟ عرض کرد نه فرمود: از این رو تو مرگ را دوست نداری.

ص: 106

ب - عن جعفر عن ابيه عليهما السلام : أن الحسن بن علي عليهما السلام كان جالساً ومعه اصحاب له فمر بجنازه. فقام بعض القوم. ولم يقم الحسن (عليه السلام) فلما مضوا بها قال بعضهم. ألا قمت عافاك الله؟ فقد كان رسول الله (صلى الله عليه وآله) يقوم الجنازه اذ أمروا بها. فقال الحسن (عليه السلام) انما قام رسول الله (صلى الله عليه وآله) مره واحده. وذلك انه مر بجنازه يهودى وقد كان المكان ضيقاً. فقام رسول الله (صلى الله عليه وآله). وكره أن تعلق رأسه.

امام صادق (عليه السلام) از پدرش روایت کرده که فرمود: روزی امام حسن مجتبی (عليه السلام) با اصحاب خود نشسته بود که ناگاه جنازه را عبور دادند. بعضی از آنها از جا برخاست. ولی حضرت از جایش بر نخاست چون جنازه را عبور دادند. بعضی از آنها عرض کرد. خدا شما را عافیت دهد. چرا شما از جا برنخاستید؟ با اینکه رسول خدا (صلى الله عليه وآله) وقتی که جنازه را عبور میدادند از جا بر میخواست امام حسن (عليه السلام) فرمود: رسول خدا تنها یک بار در برابر جنازه برخاست. و آن وقتی بود که جنازه یک مرد یهودی

را عبور میدادند و راه هم تنگ بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از جا برخاست زیرا خوش نداشت که جنازه آن یهودی در بالای سر حضرت قرار بگیرد.

داستان 54

کا- عن ابی عمرو الشیبانی قال : رأیت ابا عبدالله (علیه السلام) و بیده مسحاه و علیه از ار غلیظ يعمل فی حایط له . و العرق یتصاب عن ظهره فقلت : جعلت فداک اعطنی أكفک . فقال لی : احب ان یتاذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشه .

ابو عمرو شیبانی گفت : امام صادق (علیه السلام) را دیدم که در دستش بیلی گرفته و ازار زبر و خشنی بر تن داشت و در بستانش کار میکرد . و عرق از پشتش میریخت . عرض کردم: قربانت بیل را بمن بده و من از شما کفایت میکنم.

فرمود: من دوست دارم که مرد در راه تأمین معاش خویش از گرمای آفتاب اذیت بیند .

داستان 55

کا- بسنده عن اخبره قال نزل بای الحسین (علیه السلام) ضیف وکان جالساً عنده یحدثه فی بعض اللیل فتغیر السراج . فمد الرجل

ص: 108

یده لیصلحه . فزبره ابوالحسن (علیه السلام) ثم بادره بنفسه فاصلحه .

ثم قال : انا قوم لانتخدم اضیافنا.

برای حضرت رضا علیه السلام مهمانی وارد شد. و حضرت در نزد او نشسته و پاره از شب را با او سخن میگفت . در اثناء چراغ عیبی پیدا کرد . آن مرد دست دراز کرد تا چراغ را اصلاح نماید. حضرت او را نگذاشت و خودش مبادرت نمود و چراغ را اصلاح کرد . سپس فرمود : ما قومی هستیم که مهمانان خود را بکار و وا نمیداریم

داستان 56

کا- عن رجل من أهل بلخ قال : كنت مع الرضا (علیه السلام) فی سفره الی خراسان . فدعا يوماً بمائده له . فجمع علیها موالیه من السودان وغیرهم فقلت : جعلت فداک لو عزلت لهؤلاء مائده فقال : مه أن الرب تبارک و تعالی واحد والام واحده والاب واحد والجزء بالاعمال .

مردی از اهل بلخ گفت : که در سفر امام رضا (علیه السلام) بخراسان با آنحضرت همراه بودم . روزی خواست که

ص: 109

سفره غذا بیاورند . امام (علیه السلام) غلامان خود را از سیاهان و غیر سیاهان در کنار سفره جمع کرد . عرض کردم : بهتر بود که برای اینها سفره جداگانه گسترده میشد . فرمود : خاموش باش که پروردگار تبارک و تعالی یکی است و مادر و پدر یکیست و پاداش و جزاء هم در مقابل اعمال است

داستان 57

کا- عن علی بن جعفر عن أخیه أبی الحسن (علیه السلام) قال اخذ ابی بیدی . ثم قال : یا بنی أن ابی محمد بن علی علیهما السلام اخذ بیدی كما أخذت بیدک وقال : ان ابی علی بن الحسین علیهما السلام أخذ بیدی وقال : یا بنی افعل الخیر الی کل من طلبه منک .

فان کان من اهلہ فقد اصبت موضعه . وان لم یکن من اهلہ کنت انت من اهلہ . وان شتمک رجل عن یمینک ثم تحول الی یسارک فاعتذر الیک فاقبل عذرہ .

علی بن جعفر از برادرش امام کاظم علیه السلام روایت میکنند که پدرم دست مرا گرفت و بمن فرمود که پسر جانم بدرستی که پدرم محمد بن علی علیهما السلام دست مرا گرفت چنانچه من دست ترا گرفتم و فرمود که براستی

ص: 110

پدرم علی بن الحسین علیهما السلام دست مرا گرفت و فرمود: پسر جانم. هر که از تو خوبی در خواست کند تو نیز در باره اش خوبی را انجام بده. اگر او اهل و شایسته خوبی است پس تو موردش را پیدا کرده و اگر او از اهلش نباشد تو خود اهل و شایسته آنی. و اگر مردی در جانب راستت بتو دشنام دهد آنگاه بجانب چپ تو بر گردد و از تو پوزش بخواهد تو هم پوزش او را بپذیر.

داستان 58

کا- عن ابی بصیر: قال: قلت لأبی عبدالله (علیه السلام) أن شیخاً من أصحابنا یقال له عمر سأل عیسی بن أعین وهو محتاج. فقال له عیسی بن أعین: أما. ان عندی من الزکاه ولكن لاعطیک منها.

فقال له ولم؟ فقال: لأنی رأیتک اشتريت لحمًا و تمرًا: فقال:

انما ربحت درهماً فاشتریت بدانقین لحمًا و بدانقین تمرًا. ثم رجعت بدانقین لجاجه. قال: فوضی ابو عبدالله (علیه السلام) یده علی جبهته ساعة. ثم رفع رأسه. ثم قال: ان الله نظر فی اموال الاغنیاء ثم نظر فی الفقراء فجعل فی اموال الاغنیاء ما یکتفون به. ولو یکفهم لن ادهم. بلی فلیعطه ما یأکل و یشرب و یکتسی و یتزوج و یتصدق و یحج.

ص: 111

ابوبصیر گفت که بامام صادق علیه السلام عرض کردم که یکی از دوستان ما بنام عمر در حالیکه محتاج و فقیر است . از عیسی بن اعین کمک مالی خواست . عیسی گفت : در نزد من از زکات چیزی هست اما از آن بتو نمیدهم . گفت چرا؟ عیسی گفت . من ترا دیدم که گوشت و خرما خریده بودی . عمر گفت : براستی که من یکدرهم سود بردم . دو دانگ آنرا دادم گوشت خریدم . و دو دانگش را هم دادم خرما خریدم دو دانگ دیگر را در احتیاجی که داشتم خرج کردم . ابوبصیر گفت : که امام مدتی دستش را بر پیشانی نهاد . بعد دست از سرش برداشت و فرمود: خداوند در اموال توانگران نظر کرده و در حال فقراء هم نظر نموده است . و قرار داده در اموال توانگران آن مقدار حقی را که کفایت خرج فقراء بکند و اگر آن مقدار کفایت نمیکرد آنرا زیادتراً قرار میداد آری باید پردازد بر او آنچه را که میخورد و میاشامد و میپوشد و آنچه را که خرج تزویج میکند و یا صدقه میدهد و بحج میرود .

ص: 112

کا: فی حدیث قد احتج فیہ الصادق (علیه السلام) علی الصوفیه علی بطلان طریقتهم . الی ان قال (علیه السلام) ثم من قد علمتم فی فضله وزهده سلمان و ابوذر فاما سلمان فکان اذا اخذ عطائه رفع منه قوته لسنه حتی یحضر عطاءه من قابل . فقیل له . انت فی زهدک تصنع هذا وانت لا تدری لعلک تموت الیوم او غداً فکان جوابه أن قال مالکم لا ترجون لی البقاء کما خفتم علی الفناء . أما علمتم یا جهله ان النفس قد تلتاث علی صاحبها اذا لم یکن لها من العیش ما تعتمد علیه . فاذا هی احرزت معیشتها اطمأنت .

در حدیثی که در کافی روایت کرده است حضرت صادق (علیه السلام) بر بطلان رفتار و طریقه صوفیه در آنجا استدلال میکند . تا آنجا که فرماید از آنهاییکه شما (صوفیه) در فضل وزهدش عالم هستید سلمان و ابوذر است . اما سلمان را رفتار چنین بود که چون عطایش را دریافت میکرد . قوت و رزق یکساله اش را از آن فراهم میکرد تا اینکه زمان عطایش در سال دیگر برسد . باو گفتند که یا ابا عبدالله تو با این مقامی که در زهد داری چگونه چنین رفتار میکنی آیا تو نمیدانی که شاید همین امروز که هست یا فردا مرگت برسد.؟

در جواب آنها گفت: چرا همانگونه که از مرگ بر من میترسید . برزندگیم امیدوار نمیشوید . ؟ مگر نمیدانید ای مردم نادان که چون آدمی را آن معیشت و گذرانی که بآن اعتماد کند نباشد نفسش باوی بمعارضه برمیخیزد . اما چون کار معیشت خویش را فراهم سازد نفسش آرام گیرد .

داستان 60

ألانصاف - عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال : جاء یهودی الی عمر سأله عن مسائل فارشده الی علی بن ابیطالب لیسأله . فقال علی (علیه السلام) سل . فقال : أخبرنی کم بعد نبیکم من امام عادل ؟ وفی ای جنه هو ؟ ومن یسکن معه فی جنته ؟ فقال له علی (علیه السلام) یهارونی لمحمد (صلی الله علیه و آله) بعده اثنا عشر اماماً عادلاً لایضرهم خذلان من خذلهم ولا یستوحشون بخلاف من خالفهم . اثبت فی دین الله من الجبال الرواسی . ومنزل محمد (صلی الله علیه و آله) فی جنه عدن والذین یسکنون معه هؤلاء الاثنا عشر اماماً فاسلم الرجل وقال: انک اولی بهذا المجلس من هذا . وانت الذی یفوق ولا یفاق ویعلو ولا یعلی .

امام صادق (علیه السلام) فرمود که یکنفر یهودی نزد عمر آمد و از او مسائلی پرسش مینمود. عمر او را به علی بن ابیطالب (علیه السلام)

راهنمایی کرد . تا از آنحضرت پرسش کند. علی علیه السلام فرمود : پرس . گفت مرا خبر ده که بعد از پیغمبر شما چند امام عادل هست . و در کدام بهشتی جای اوست . و کدام کسی با او در بهشت سکونت کند . علی (علیه السلام) فرمود که ای هارونی برای محمد (صلی الله علیه و آله) بعد از او دوازده امام عادل است . و ضرر نرساند بآنها عدم یاری آن مردمی که آنها را واگذارند و باری ننمایند. و در وحشت و ترس نیفتند با مخالفت آنانکه با ایشان مخالفت میورزند. و آنها در دین خدا پابرجاترند از کوههای محکم و استوار . و منزل محمد (صلی الله علیه و آله) نیز در بهشت عدن است . و آنهائیکه باوی در بهشت سکونت می کنند همان دوازده نفر امام هستند. و آن مرد مسلمان شد . و گفت که تو باین جایگاه (خلافت) سزاوارتری از این مرد . و تویی که برتری و تفوق داری بر دیگران و کسی را بر تو برتری و تفوق نیست .

تمام شد جلد یکم از کتاب « داستانهای راستین » در شب جمعه 24 رجب 1398 ه.ق. والحمدلله والصلوه علی محمد و آله . مؤلف : سید ابو الحسن - مولانا

(1) کا - اشاره به کافی - تألیف ثقه الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی . و او در اوایل غیبت کبری میزیسته . و کافی را که یکی از کتب اربعه شیعه است در مدت بیست سال تألیف نموده و در سال 329 در بغداد وفات یافته است و قبرش در بغداد در کنار جسر معروف است .

(2) ب - اشاره به تهذیب تألیف شیخ الطایفه محمد بن حسن طوسی است و کتاب مزبور شرح کتاب مقنعه استادش شیخ مفید است . شیخ در علوم و فنون اسلامی دارای تألیفات است .

و تهذیب یکی از کتب اربعه است و تولد شیخ بسال 385 در طوس واقع شد و وفاتش در 22 محرم سال 460 است .

(3) البحار - بحار الأنوار - تألیف علامه محمد بن باقر بن محمد تقی بن مقصود علی ملقب به مجلسی از بزرگان محدثین و فقهای شیعه است تولدش در سال 1037 و وفاتش در سال 1111 (غم و حزن) در اصفهان واقع شد و در جامع عتیق در بقعه پدرش مجلسی اول بخاک سپرده شد .

مستدرک . مستدرک الوسائل: تألیف محدث جلیل میرزا حسین بن میرزا محمد تقی بن میرزا علی محمد بن تقی نوری طبرسی متولد

18 شوال 1254 در قریه (یا لو) از مضافات نور طبرستان و وفاتش در سال 1320 اتفاق افتاد و در جوار امیرالمؤمنین علیه السلام مدفون گردید.

«4» ب. اشاره به قرب الاسناد - تألیف ابوالعباس عبدالله بن جعفر بن حسین (حسن) بن مالک بن جامع حمیری قمی و او از مشایخ کوفه حدیث اخذ کرد. و او از ثقات اصحاب امام حسن عسکری است.

«5» مکا - اشاره به مکارم الاخلاق - تألیف رضی الدین حسن بن فضل طبرسی است که از فرزندان امین الاسلام طبرسی صاحب مجمع البیان است. تاریخ تولد و وفات او بدست نیامد.

«6» مشکاه الأنوار - تألیف ابو الفضل علی بن رضی الدین حسن بن فضل طبرسی از نویره های صاحب مجمع البیان و این کتاب چون تکمله ای ایست بکتاب پدرش (مکارم الأخلاق).

«7» مع اشاره بمعانی الاخبار تألیف شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی. و در حدود سال 350 در اوایل سفارت حسین بن نوح نوبختی با دعای امام زمان عجل الله فرجه بدنیا آمد و در سال 381 در ری وفات یافت.

«8» ید - اشاره بکتاب توحید شیخ صدوق.

«9» ارشاد القلوب - تألیف محدث جلیل حسن بن

محمد دیلمی. تولد و وفاتش بدست نیامده و در سالهای 656 و 771 میزیسته است.

«10» قب - اشاره به مناقب. تألیف شیخ بزرگوار محمد بن علی بن شهر آشوب سروری مازندرانی و وفاتش شب جمعه 22 رمضان سال 588 در بیرون شهر حلب در جبل جوشن نزدیکی محسن سقط امام حسین (علیه السلام) مدفون است. و نزدیک صد سال عمر کرد.

«11» ج- اشاره بکتاب احتجاج. تألیف أحمد بن علی بن ابی طالب طبرسی. تولد و وفاتش معلوم نیست و او از مشایخ ابن شهر آشوب است.

«12» شا- اشاره به ارشاد - تألیف شیخ المشایخ ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان البغدادی ملقب به مفید.

تولدش 21 ذی القعدة سال 336 و وفاتش 3 رمضان در بغداد سال 413. و علی بن الحسین موسوی معروف بسید مرتضی در میدان اشنان بروی نماز خواند. و روز وفاتش چندان جمعیت زیادی بر نماز او حاضر شده و از مخالف و موافق بروی گریه کردند که سابقه نداشت.

«13» کشف - اشاره به کشف الغمه تألیف بهاء الدین ابو الحسن علی بن عیسی الاربلی ساکن بغداد. که مردی بود فاضل ثقه. محدث و ادیب و شاعر و جامع فضایل و کمالات و در سال

ص: 118

687 از تألیف کتاب مزبور فارغ گردید .

«14» ثل - اشاره به کتاب وسائل الشیعه تألیف محدث متبحر ورع ثقة محمد بن الحسن بن علی المشغری . ولادت او در قریه مشغره شب جمعه 8 رجب 1033 و وفات او در 21 رمضان 1104 در مشهد رضوی که ساکن آنجا بود اتفاق افتاد و در صحن عتیق جنب مدرسه میرزا جعفر مدفون گردید .

کش - اشاره برجال کشی، تألیف أبو عمر و محمد بن عمر بن عبد العزیز کشی . ثقة عالم و بصیر برجال و اخبار و او از شاگردان عیاشی صاحب تفسیر بوده است رجال کشی را شیخ الطایفه .

تهذیب نموده و مرتبش ساخته است . و آنچه اکنون برجال کشی شهرت دارد کتاب اختیار الرجال شیخ طوسی است و اما خود رجال کشی معلوم نیست که در زمان موجود باشد.

15- اشاره است به تفسیر منسوب بامام حسن عسکری (علیه السلام) اعیان الشیعه - تألیف علامه فقیه ادیب سید محسن امین عاملی است که در 4 رجب سال 1371 ه ق وفات کرد .

فی - اشاره به « تحف العقول » تألیف محدث جلیل حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرانی . و او معاصر صدوق بوده است و تاریخ ولادت و وفاتش معلوم نیست .

الانصاف . تألیف سیدهاشم بحرانی تو بلی صاحب تفسیر برهان و کتاب معالم الزلفی ومدینه المعجزات و غیرها است و فاتش سنه 1107 میباشد.

مؤلف . سید ابو الحسن - مولانا 27 رجب (روز مبعث) 1398 ه ق.

ص: 119

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

